

به مناسبت دهم محرم؛ عاشورای حسینی

گفت‌وگو با علامه‌ای نسیم آبادی



# دینداری در غربت

بزرگداشت درگذشت دکتر احمد مهدوی دامغانی

محمود مهدوی دامغانی | فریده مهدوی دامغانی  
علی مهدوی دامغانی | حسن طالبیان شریف

# بسم الله الرحمن الرحيم



## چراغ راه

وصیت برادرانه من در این قدم‌های آخرین عمر بر قوای مسلح به طور عموم، آن است که ای عزیزان که به اسلام عشق می‌ورزید و با عشق لقاءالله به فداکاری در جبهه‌ها و در سطح کشور به کار ارزشمند خود ادامه می‌دهید، بیدار باشید و هوشیار که بازیگران سیاسی و سیاستمداران حرفه‌ای غرب و شرق زده و دست‌های مرموز جنایتکاران پشت پرده لبه‌تیز سلاح خیانت و جنایتکارشان از هر سو و بیشتر از هر گروه متوجه به شما عزیزان است؛ و می‌خواهند از شما عزیزان که با جانفشانی خود انقلاب را پیروز نمودید و اسلام را زنده کردید بهره‌گیری کرده و جمهوری اسلامی را براندازند؛ و شما را با اسم اسلام و خدمت به میهن و ملت از اسلام و ملت جدا کرده به دامن یکی از دو قطب جهان‌خوار بیندازند؛ و بر زحمات و فداکاری‌های شما با حیل‌های سیاسی و ظاهرهای به صورت اسلامی و ملی خط بطلان بکشند.

وصیت اکید من به قوای مسلح آن است که همان‌طور که از مقررات نظام، عدم دخول نظامی در احزاب و گروه‌ها و جبهه‌ها است به آن عمل نمایند؛ و قوای مسلح مطلقاً، چه نظامی و انتظامی و پاسدار و بسیج و غیر اینها، در هیچ حزب و گروهی وارد نشده و خود را از بازی‌های سیاسی دور نگه دارند. در این صورت می‌توانند قدرت نظامی خود را حفظ و از اختلافات درون گروهی مصون باشند.

و بر فرماندهان لازم است که افراد تحت فرمان خود را از ورود در احزاب منع نمایند. و چون انقلاب از همه ملت و حفظ آن بر همگان است، دولت و ملت و شورای دفاع و مجلس شورای اسلامی وظیفه شرعی و میهنی آنان است که اگر قوای مسلح، چه فرماندهان و طبقات بالا و چه طبقات بعد، بر خلاف مصالح اسلام و کشور بخواهند عملی انجام دهند یا در احزاب وارد شوند که بی‌اشکال به تباهی کشیده می‌شوند - و یا در بازی‌های سیاسی وارد شوند، از قدم اول با آن مخالفت کنند. و بر رهبر و شورای رهبری است که با قاطعیت از این امر جلوگیری نماید تا کشور از آسیب در امان باشد.

وصیت‌نامه امام خمینی، ص ۶۳



هفته نامه حریم امام

صاحب امتیاز:

آستان مقدس امام خمینی

مدیر مسئول:

علی جوادی‌راد

سر دبیر:

علی عباسی

اعضای تحریریه:

وهاب آریان

سید مهدی حسینی دورود

رشید داودی

محمد رجائی‌نژاد

مصطفی سلیمانی

سید محمود صادقی

طراح و صفحه‌آرا:

محسن عبداللہی

نشانی:

تهران حرم مطهر امام خمینی

چاپ:

موسسه فرهنگی هنری عروج / واژه پرداز اندیشه

تماس با نشریه:

۰۹۳۶۷۸۰۳۳۳۶

ایمیل:

harim.emam@yahoo.com



## هیچ حرکتی نافع‌تر از عاشورای امام حسین (ع) برای حفظ اسلام نبود



آیت‌الله غلامعلی نعیم‌آبادی دامغانی از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب، رئیس بنیاد بین‌المللی احیاء خمس و امام جمعه سابق بندرعباس در این مصاحبه ضمن اشاره به برخی شباهت‌های پیرامون نهضت عاشورا و نقش آن در حفظ حقیقت اسلام، به روایاتی اخلاقی از امام حسین (ع) اشاره کرد.

**پرداختن به کدام جنبه زندگانی امام حسین (ع) را برای زندگانی امروز ما ضروری‌تر می‌دانید؟**

در شرایط کنونی برای جامعه ما همان بُعد عاشورایی امام حسین از همه لازم‌تر است. یعنی برای حفظ کبان امت اسلامی، ساختن با سختی‌ها و مقابله با استکبار جهانی و در راس‌شان آمریکا که دشمنی‌اش نه تنها با ما بلکه با جهان اسلام، و در راس جهان اسلام با ما، دیگر خیلی آشکار و اظهر من الشمس و از خورشید روشن‌تر است - آمریکا پنهان هم نمی‌کند و آشکارا دارد دشمنی می‌کند؛ نیکسون در آن کتاب خودش رسماً می‌گوید: «ما در ایجاد اختلاف بین مسلمان‌ها باید کارمان را انجام بدهیم» (فرصت را از دست ندهیم، ریچارد نیکسون، ص ۱۹۹) - ما باید آن روحیه عزت‌مندانه سالار شهیدان را مخصوصاً در ایام محرم مطرح کنیم که به قول سردار شهید «ما ملت امام حسینیم».

البته ابعاد مختلفی در زندگانی امام هست، که آن بُعد بخشش هم خیلی مهم است. دستگیری از نیازمندان، فقرا و گرفتارها در سیره حضرت نقل شده است، به گونه‌ای که اثری بر پشت حضرت امام حسین (ع) بود که نه جای نیزه بود و نه جای شمشیر بود؛ از امام سجاد (ع) سوال شد، فرمود «این جای انبان‌های غذایی بود که در دل شب پدرم برای نیازمندان می‌برد». بعد از آن روحیه عزت‌مندی، این بُعد زندگانی امام حسین هم باید در جهان اسلام، چه شیعه و چه سنی، ترویج بشود که سالار شهیدان، امام امت، پسر پیغمبر و فرزند علی (علیهما الصلاه والسلام) این گونه بود که بار بار به دوش می‌کشید، کسی هم نمی‌فهمید، و خودش آن

را برای فقرا می‌برد و به قدری این کار تکرار می‌شد که جای آن انبان‌ها در پشت امام باقی می‌ماند. این دو جهت را من خیلی مهم می‌دانم و به نظر من این دو بُعد را ما باید خیلی تقویت کنیم؛ عزت‌مندی سالار شهیدان که این در دنیا بعد از پدرش و جدش، بی‌نظیر بود؛ و بعد هم کمک به یکدیگر و تجربه مشکلات یکدیگر. البته فرقی نمی‌کند، همه ائمه این‌طور بودند اما آن‌ها دیگر علناً آشکار کردند و إلا همه‌شان همین‌طور بودند.

**آیا دلیل عقلی یا نقلی محکمی در دست داریم که امام حسین (ع) بر این مطلب واقف بودند که در کربلا عاقبت امر ایشان به شهادت ختم می‌شود؟**  
این خیلی سوال قشنگی است. گاهی در این جا لغزش‌هایی به وجود آمده است. ببینید بحث شهادت امام حسین (علیه‌السلام) در منابع شیعی و حتی در منابع اهل سنت - منتهی در شیعه بیشتر - یک بحث ساده نبوده، و آشکار بوده است. مثلاً مرحوم شبر در «جرح‌العیون» در ۲۲ صفحه روایاتی را نقل می‌کند که پیغمبر و امیر مومنان از شهادت امام حسین (ع) خبر دادند (جلد ۲، از صفحه ۶۰ تا ۸۲). و هم چنین در جلد ۴۴ «بحار الانوار» باز همین مطلب را می‌بینیم که در ۴۹ صفحه روایاتی را که اخبار از شهادت و حوادث آینده داده است، نقل کرده است (بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۳ تا ۲۷۲). مرحوم بحرانی هم در «عوامل‌العلوم» ۴۴ صفحه را به چنین روایات اختصاص داده است. حالاً من چند مطلب را از این روایات می‌خوانم که قابل دقت است. (عوامل‌العلوم، ج ۱۷، ص ۱۱۳ تا ۱۵۷) وقتی عمر بن سعد به امام حسین (ع) می‌گوید «یا ابا

عبدالله ان قبلنا ناسا سفهاء، یزعمون انی اقتلک» اطراف ما آدم‌های احمق و سفیهی هستند؛ این‌ها فکر می‌کنند من تو را می‌کشم. «فقال له الحسین علیه السلام: انهم لیسوا بسفهاء ولكنهم حلماء، اما انه یقر عینی الا تاکل بر العراق بعدی الا قلیلاً» امام فرمود نه خیر! این‌ها سفیه نیستند؛ این‌ها انسان‌های حلیمی هستند و می‌دانند تو مرا می‌کشی، تحمل می‌کنند؛ اما بدان چیزی که مرا خوشحال می‌کند، این است که تو از گندم عراق نمی‌خوری بعد از من، مگر بسیار اندک».

(ارشاد شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۳۲)  
باز در همان ارشاد شیخ مفید، عبدالله بن شریک عامری می‌گوید پیوسته - یک بار و دو بار هم نبوده - از اصحاب امیر المومنین شنیدم «كُنْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا دَخَلَ عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ يَقُولُونَ هَذَا قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ بِرَمَانِ طَوِيلٍ» وقتی که ابن سعد از باب مسجد داخل می‌شد، اصحاب امیر مومنان تا این را می‌دیدند، می‌گفتند این قاتل امام حسین است و این، در یک زمان طولانی قبل از قتل آن حضرت بود. (ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۳۱) پس در بحث شهادت امام حسین (ع)، اصلاً قاتل هم معلوم بود.  
باز سفیان بن عیینه می‌گوید «حَرَّ جَنَامِعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَا نَزَلَ مِنْ لَأَ وَلَا تَحَلَّ مِنْهُ إِلَّا ذَكَرَ يَحْيَى بْنُ زَكْرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَتْلَهُ، وَقَالَ يَوْمًا: وَمِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنْ رَأَسَ يَحْيَى بْنُ زَكْرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَهْدِيَ إِلَى بَيْعِي مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ» مادر سفر کربلا همراه امام حسین بودیم، هیچ منزلی پیاده نمی‌شدیم و از هیچ منزلی کوچ نمی‌کردیم، مگر به یاد یحیی بن زکریا

# السلام عليك

است: یکی در آسمان جبرئیل؛ دودر زمین، پیامبر و معاویه». معاویه با ۴۰ سال کار فرهنگی که کرده بود، آن قدر فضیلت برای خودش درست کرده بود که هیچ کس زورش به او نمی‌رسید. اما یزید نه خیر؛ یزید با معاویه خیلی متفاوت بود، علناً شراب می‌خورد، علناً سگ‌بازی می‌کرد، علناً می‌گفت «لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمُلْكِ فَلَا

خَيْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ». بنابراین اگر امام حسین در زمان معاویه اقدام می‌کرد، اشتباه بزرگی بود که امام به عنوان امام اصلاً چنین کاری نمی‌کند، و نکرد؛ اما زمان یزید شرایط کاملاً آماده بود.

## اجمالاً نقش واقعه عاشورا در پیشگیری از انحراف و تحریف حقیقت اسلام را چه می‌دانید؟

خیلی مهم است. یعنی اگر این شهادت اتفاق نمی‌افتاد، معلوم نبود که از اسلام ما چه داریم. ما هر چه از اسلام داریم، به برکت خون امام حسین (سلام الله علیه) است. اگر مکتب امام صادق را داریم، آن دانشگاه ۴ هزار نفری را در زمان صادقین (سلام الله علیهما) داریم، اگر زندگانی ائمه را با آن بُعد فرهنگی اش داریم، همه از برکت خون سالار شهیدان است. به وجود آمدن روحیه ظلم‌ستیزی - به طوری که نهضت‌های بعد از امام حسین (ع) همه می‌گفتند «بِالْثَارَاتِ الْحُسَيْنِ» - و جریان بیداری در جهان اسلام، شکل نگرفت مگر از کربلای سالار شهیدان. برای احیای فرهنگ اسلام و ظلم‌ستیزی، هیچ حرکتی نافع‌تر از همین یک روز عاشورا وجود نداشت؛ بنابراین واقعه عاشورا در همه جا اثر داشت.

## آیا قاتلان امام حسین (ع) همگی مقصر بودند یا ممکن است برخی‌ها هم فریب خورده و قاصر بودند؟

ببینید روز عاشورا سالار شهیدان حجت را تمام کرد. در تاریخ هم داریم که خطبه سالار شهیدان را «جُلُّ» شان شنیدند؛ یعنی عمده چهره‌های مطرح و عمده لشکر ابن سعد سخن امام حسین را که معروف است و از آن بیانات روشن‌تر وجود ندارد، شنیدند.

من بر این باورم که این‌ها دیگر مقصر بودند. امام حسین را می‌شناختند و خودشان از امام حسین دعوت کرده بودند. جریان دعوت مسلم‌بن عقیل (سلام الله علیه) و شهادت حضرت هانی (سلام الله علیه) و نیز بیانات بسیار روشن‌گر خود امام حسین یک موحی بود

باید خودش را در راه حفظ اسلام بدهد. امام حسین (ع) در مدینه فرمود «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلُ يَزِيدٍ» باید فاتحه اسلام را خواند وقتی که یزید بی دین حاکم باشد. این شعر برای امام حسین (سلام الله علیه) نیست، لکن در واقع مکتب حسین همین است:

إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمِ  
الْإِبْقَاتِي فَيَا سَيُوفَ خُذِينِي  
اگر واقعاً حفظ اسلام به خون من است، شمشیرها مرا دریابید.

اگر یزید یک میلیون آدم حتی از اخیار، هم می‌کشت، بنی امیه زیر سوال نمی‌رفتند. حاکم است و باید بکشد دیگر! همان طوری که بعدی‌ها هم کشتند و بعداً هم ماندند! حجاج کم آدم کشت؟! کشت و مُرد! اما این خون حسین است که سیاست و آن راه غلط خاندان بنی امیه را - که یزید در عالی‌ترین و اعلی درجه انحراف‌شان است - ویران می‌کند. پس هم حکم عقل است و هم حکم شرع که وقتی فقط خون حسین است که می‌تواند اسلام را حفظ کند و هیچ خون دیگری چنین نقشی ندارد، باید سالار شهیدان، خودش و زینبش و همسرانش و یارانش حرکت کنند و اسلام باقی‌ماند.

## چرا امام حسین (ع) در مقابل معاویه قیام نکرد؟

دو مطلب نسبت به این قضیه می‌شود گفت. یک مطلب که ظاهراً حالا در تاریخ هم ذکر شده، این است که امام حسن و امام حسین هر دو بزرگوار با معاویه عهد و پیمانی بسته بودند؛ هر چند معاویه بر خلاف پیمان عمل کرد، اما امام خواست به پیمانش عمل کند.

اما مطلب دوم و علت مهم به نظر من این است که معاویه آن چنان چهره مذهبی‌ای پیدا کرده بود که خون امام حسین را راحت از بین می‌برد و در واقع خون سالار شهیدان را هدر می‌داد. امام باید خودش ریخته بشود، ولی برای اسلام اثری داشته باشد. خون حسین است، شوخی نیست. لذا در زمان معاویه اگر امام اقدام می‌فرمود، یک حرکت عاطل و باطل بود و هیچ اثری نداشت غیر از این که علاوه بر از بین رفتن آل‌هاشم، خون خود حضرت هم از بین رفته بود؛ چون معاویه اقتداری داشت و چهره مذهبی پیدا کرده بود و درباره فضایل خودش حدیث درست کرده بود؛ به طوری که در منابع اهل سنت دارد که می‌گوید «سه امین

و شهادت او می‌افتادیم. یک روز فرمود که از پستی دنیا این است که راس یحیی بن زکریا به یک زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل هدیه شد. (ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۳۲ - پاورقی ارشاد از مجمع البیان، ج ۳، ص ۵۰۲ نقل می‌کند)

باز ارشاد شیخ مفید نقل می‌کند که عبداللہ بن جعفر و یحیی بن سعید آمدند که امام را از سفرش منصرف کنند - خیلی‌ها آمدند امام را منصرف کنند، ولی امام اعتنا نفرمودند - در جواب‌شان فرمود «أَتَى رَأَيْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي مَنَامِي فَخَبَّرَنِي بِأَمْرِ وَأَنَا مَاضٍ لَهُ» من پیغمبر را در خواب دیدم و دستوری دادند و من بر اساس فرمان او دارم حرکت می‌کنم. «فَقَالَ لَهُ: فَمَا تِلْكَ الرَّؤْيَا» گفتند آن خواب چیست؟ «قَالَ: مَا حَدَّثْتُ أَحَدًا بِهَا، وَمَا أَنَا مُحَدَّثٌ بِهَا حَتَّى أَلْقَى رَبِّي» فرمود به احدی نگفتمم و تا زنده‌ام به کسی نمی‌گویم. بعد دیگر جعفر مابوس شد و به بچه‌هایش و به محمد گفت که شما خدمت امام بمانید.

باز در ارشاد شیخ مفید (ارشاد، ج ۲، ص ۶۲) دارد که در مسیر یک کسی آمد خدمت امام و گفت با آن حالی که من کوفه را دیدم، در این شرایط مصلحت نمی‌بینم شما پیش بروید «قال له يا عبد الله! إِنَّهُ لَيْسَ يَخْفَى عَلَيَّ الرَّأْيُ مَا رَأَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ لَا يُغَلِّبُ عَلَيَّ أَمْرَهُ...» برای من چیزی پنهان نیست؛ خدا هم بر امر خودش مغلوب نمی‌شود. بعد فرمود که والله این‌ها مرا رها نمی‌کنند تا علقه و آن خون من را از درون من خارج کنند؛ وقتی این کار را کردند، خداوند بر آن‌ها مسلط می‌کند کسی را که این‌ها را خوار بکند تا دلیل‌ترین فرقه‌های جهان بشوند. (ارشاد، ج ۲، ص ۷۶ و مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۲۸ و طبری، ج ۵، ص ۳۹۷)

آن حدیث هم که معروف است که محمد بن حنفیه به امام حسین (ع) عرض کرد آقا شما تشریف نبرید. فرمود جدم را در خواب دیدم فرمود: «يا حسين أخرج إلي العراق فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» به سوی عراق خارج شو؛ خداوند اراده کرده است که تو را کشته ببیند. محمد بن حنفیه گفت اگر این طور است، چرا زن و بچه را می‌بری؟ فرمود آن هم به دستور پیغمبر است که فرمود «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا» خداوند اراده کرده است که آن‌ها را اسیر ببیند.

یعنی کسی انصاف داشته باشد، و بدون نظر قبلی به این روایات نگاه کند، یقین دارد که امام می‌دانست و خوب هم می‌دانست که در کربلا شهید می‌شود و قاتلش هم عمر سعد است؛ یعنی حتی قاتلش را هم می‌دانست.

در این جای بحث است و آن هم این است که آن‌هایی که می‌گویند امام برای حکومت قیام کرد، در روز عاشورا معلوم بود که این ۷۲ نفر با ۷۰ هزار نفر یا ۳۰ هزار نفر - اقلش ۴ هزار نفر - نمی‌تواند مقابله بکند و دیگر روشن بود و یقین داشت که به حکومت نمی‌رسد؛ این جا عقل نمی‌گوید باید همان طور که امام حسن (ع) صلح کرد، امام حسین (ع) تسلیم می‌شد؟! خب جان امام این اندازه ارزش دارد که باید امام جانش را حفظ کند! حالا که تشکیل حکومت نمی‌شود، آیا باز تا آخر باید مقاومت کرد؟! ببینید عقل و منطق و شرع همه همین را می‌گویند که اگر برای حکومت حرکت کرده بود، تا دید تشکیل حکومت نمی‌شد، باید دیگر رها کند! اما آن چیزی که باز عقل می‌گوید این است که اگر واقعاً حیات اسلام به خون سالار شهیدان باشد، امام

# کَ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

که کوفه را آگاه کرد. چه طور ما بگوییم کسی نا آگاه بوده است؟! لذا بلاشک مقصّر بودند.

## آیا مطلب علمی یا مناظره‌ای از امام حسین (سلام الله علیه) رسیده است؟

البته ما معتقدیم که امام همه چیز را می‌داند؛ ولی اگر ما بخواهیم جایگاه علمی سالار شهیدان را به دیگران عرضه کنیم، آن چه از امام حسین (ع) به یادگار مانده است، همین دعای عرفه ایشان واقعاً معجزه‌ای است. و باز مطالبی که از امام در منا نقل شده است که آن جا اصلاً امام طرح حکومت اسلامی را دارد و به خواص و نخبگان بی‌حمیت حمله می‌کند، بیان‌گر جایگاه علمی آن بزرگوار است و البته خطبه‌های امام نیز از یادگارهای آن حضرت است.

اما تبیین مسائل علمی به صورتی که بر ای ائمه دیگر مطرح بوده است، برای امام حسین (ع) به آن صورت مطرح نبوده است؛ برای این که در زمان امام حسین (ع) و حتی زمان امیرمومنان (ع) هنوز بحث و جدل‌های کلامی وجود نداشته است. زمان صادقین (علیهم‌الصلوة والسلام) و بعد از آن، زمان امام رضا (علیه‌السلام) اصلاً جامعه، جامعه بحث بود؛ ولی زمان امام حسین، جامعه، جامعه بحث نبود؛ لذا چندان مطلب علمی‌ای از امام حسین (ع) نقل نشده است. حالاً یک نمونه‌ای ممکن است نقل شده باشد، اما به صورت مناظره و مباحث کلامی در زمان امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) مطرح نبوده است و اوج مطلب از زمان امام صادق تا امام هشتم و بعد امام جواد، این‌ها دیگر همگی جلسات مناظره مفصلی داشتند. البته بیاناتی هم که از امام حسین (ع) ولو کم، ضبط شده است، جایگاه عظیم امام را نشان می‌دهد.

## عبارت «حُسَيْنٌ مَيِّیٌّ وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» آیا از نظر سندی اعتبار دارد؟ مفهوم آن چیست؟

اولاً این حدیث را هم شیعه نقل کرده است و هم سنی. از جمله در میان اهل سنت احمد حنبل در «مسند» (مسند احمد بن حنبل، جلد ۴، ص ۱۷۲)، متقی هندی در «کنز العمال» (کنز العمال، ج ۱۳، ص ۲۶۲) و حاکم نیشابوری در «المستدرک الصحیحین» به نقل از «ینابیع المودة» (ینابیع المودة، ص ۱۶۴) این حدیث را نقل کرده‌اند. البته این موارد تا آن جایی بود که من فرصت کردم و مراجعه کردم و إلا منابع زیاد دیگری هم این حدیث را نقل کرده‌اند.

از جمله منابع شیعه هم که این حدیث را نقل کرده‌اند، «کامل الزیارات» ابن قولویه است که مورد اعتماد همه محدثین شیعه است و از رسول اکرم (ص) نقل می‌کند که فرمود: «حُسَيْنٌ مَيِّیٌّ وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا» (کامل الزیارات، ص ۵۲) حسین از من است و من از حسینم؛ هر کس حسین را دوست داشته باشد، خدا او را دوست دارد.

یک حدیث مفصلی هم باز در همان کامل الزیارات وجود دارد که راوی می‌گوید با پیامبر می‌خواستیم به عنوان صرف غذا جایی برویم؛ امام حسین با بچه‌ها در کوچه‌بازی می‌کرد، پیامبر به طرف او رفت. امام حسین هم از این طرف به آن طرف فرار می‌کرد تا خلاصه پیغمبر او را گرفت و یک دست زیر چانه‌اش گذاشت یک دست هم پشت سرش؛ دهان بر دهانش نهاد؛ بعد این جمله را فرمود «حُسَيْنٌ مَيِّیٌّ وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا» (کامل الزیارات، ص ۳۵) پس اصل این حدیث مورد قبول همه است و هم شیعه و هم سنی آن را نقل کرده‌اند؛ یعنی حدیث بی‌منبع و بی‌مدرکی نیست و مسلم است.

اما راجع به معنایش، این که «حُسَيْنٌ مَيِّیٌّ» یعنی حسین فرزند پیغمبر است؛ از آن طرف هم «أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» یعنی دین من و خود من از حسین است. بعداً معلوم شد پیامبر چه فرموده است.

در این باره، هم در «مروج الذهب» مسعودی و هم در «الموفقیات» زبیر بن بکار که هر دو از قدیمی‌ترین منابع‌اند، داستان معروفی نقل شده است که حالاً من قصه مفصلش را عرض کنم. مغیره بن شعبه که آدم خبیثی بود، شب‌ها می‌رفت پیش معاویه و می‌گفتند و می‌خندیدند. پسر مغیره می‌گوید یک شب پدرم آمد و خیلی عصبانی بود. گفتم بابا چه چیزی شده است؟ گفت «جئت من عند أکفر الناس وأخبثهم» از نزد کافرترین و خبیث‌ترین مردم آمدم. گفتم منظورت کیست؟ گفت معاویه. گفتم: تو که مرید معاویه بودی! گفت امشب به او گفتم معاویه تو که همه جهان اسلام را گرفتی و به همه جا رسیدی دیگر، بیان نسبت به بنی‌هاشم محبت کن! معاویه بعد از شنیدن اذان گفت «نه خیر، هنوز کار من تمام نشده است! ابوبکر مدتی حکومت کرد و رفت و اسمی از او نیست؛ عمر هم همین‌طور؛ عثمان هم همین‌طور؛ اما نام او بر بالای مأذنه‌هاست؛ تا من این نام را از مناره پایین نیاورم و دفن نکنم، به مقصد نرسیده‌ام و آرام نمی‌نشینم؛

باید این نام را بیاورم پایین و دفن کنم، آن وقت راحت بشوم!» (مروج الذهب مسعودی، ج ۴، ص ۴۱ و الاخبار الموفقیات، ص ۴۶۲ و ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۲۹) چه کسی مانع دفن نام پیامبر شد؟ چه کسی دفاع جانانه از شخص پیامبر و دین پیامبر کرد؟! خب اگر واقعاً کربلا نبود، نام پیغمبر نبود. کربلا همه چیز را به هم زد. حرکت امام حسین و زینب کبری همه چیز را به هم زدند. بنابراین مفهوم «حُسَيْنٌ مَيِّیٌّ وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» روشن است و درست است که حسین هر چه دارد از پیامبر است، آن وقت پیامبر هم هر چه دارد از حسین است.

## به عنوان حسن ختام روایتی را از آن امام معصوم بیان فرمایید.

یکی از سنت‌های اخلاقی‌ای که جامعه باید به آن توجه داشته باشد، سنت سلام است. اصلاً می‌دانید سلام یک دعای بدون التماس دعا است. ما به مردم می‌گوییم التماس دعا. خب به جای التماس دعا، سلام کن؛ وقتی جواب دهد، می‌شود دعا! «سلام علیکم» یعنی دعا. سلام یک دعای بدون التماس دعا است.

دومطلب از امام حسین (سلام الله علیه) راجع به سلام نقل شده است. مطلب اول «الْبَخِيلُ مَنْ يَخُلُ بِالسَّلَامِ» بخیل آن کسی است که نسبت به سلام هم بخل بورزد. بابا رد می‌شوید از کنار خیابان، بگو سلام علیکم. با این سلام شد پیامبر چه فرموده است؛ او هم جواب می‌دهد که آن هم دعا در حق تو است.

باز یک حدیث دیگر هم راجع به سلام از آن حضرت نقل شده است که فرمود «لِلسَّلَامِ سَبْعُونَ حَسَنَةً، تَسَعُّ وَ سِتُونَ لِلْمُبْتَدِيٍّ» و «وَاحِدَةٌ لِلرَّادِّ» سلام هفتاد حسنه دارد؛ شصت‌ونه تایش مال کسی است که آغازگر است و یکی هم برای کسی که جواب سلام بدهد.

یک حدیث دیگر هم باز راجع به سلام است که البته این برای افرادی است که روی تکبر سلام نمی‌کنند. کسی آمد خدمت امام حسین و همین‌طور ابتدائاً گفت «قَالَ لَهُ (الْحُسَيْنُ) عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ ابْتِدَاءً: كَيْفَ أَنْتَ عَافَاكَ اللَّهُ» حالت چه طور است؟ پیداست که آدم متکبری بوده است. «فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُ: السَّلَامُ قَبْلَ الْكَلَامِ عَافَاكَ اللَّهُ» (تحف العقول، ۲۴۶) بعد حضرت فرمود که قبل از سلام، صحبت می‌کنی خدا شفاقت بدهد؟! متأسفانه در فرهنگ جامعه، سلام کردن که ایجاد محبت می‌کند، رابطه‌ها را قوی می‌کند، جامعه را پیر از دعا می‌کند، کمرنگ شده است.



بزرگداشت درگذشت دکتر احمد مهدوی دامغانی

## شیفته شاه خراسان

ایشان زهرا و فریده مهدوی دامغانی، و آقا زاده‌های ایشان ناصر و مرتضی مهدوی دامغانی هستند. دکتر احمد مهدوی دامغانی، ازدواج مجددی با خانم دکتر تاجماه آصفی شیرازی داشت که دانشجوی دکترای ادبیات فارسی ایشان در دانشگاه تهران بود. خانم دکتر تاجماه آصفی شیرازی دکترای ادبیات فارسی خود را در دانشگاه تهران گرفت و پس از انقلاب، به همراه همسر خود دکتر احمد مهدوی دامغانی به آمریکا رفت و به همراه ایشان استاد دانشگاه هاروارد و پنسیلوانیا شد. دکتر تاجماه آصفی سال گذشته، در آمریکا فوت کرد.

### آثار و تالیفات

از دکتر احمد مهدوی دامغانی، مقالات زیادی در مجله‌های معتبر، به چاپ رسیده است که مجموعه مقالات ایشان توسط شاگرد ایشان دکتر سید علی محمد سجادی به نام «حاصل اوقات»، به چاپ رسیده است. از کتاب‌های خود دکتر احمد مهدوی دامغانی، می‌توان به، ماخذ ابیات عربی کلیله و دمنه، شاهدخت والاتبار شهر بانو والده امام سجاد علیه السلام... اشاره نمود.

### وفات و دفن

دکتر احمد مهدوی دامغانی وصیت کرده بود که پس از مرگ، پیکرش به ایران و مشهد منتقل شده و در حرم مطهر امام رضا (ع) به خاک سپرده شود. وی روز ۲۸ خرداد ۱۴۰۱ شمسی در آمریکا درگذشت. پیکر او به مشهد منتقل شد و پس از اقامه نماز از سوی آیت‌الله حاج شیخ مرتضی اشرفی شاهرودی، در رواق دارالحججه حرم رضوی، نزدیک قبر استاد محمدرضا حکیمی به خاک سپرده شد.

مهدوی دامغانی بسیار تأثیر گذار بود.

دکتر احمد مهدوی دامغانی، پس از اتمام دبستان و دبیرستان، در سال ۱۳۲۴ از مشهد به تهران رفت و در دانشگاه تهران، در رشته ادبیات فارسی ثبت نام کرد و در سال ۱۳۴۲ موفق به دریافت دکترای ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شد. از اساتید برجسته ایشان در دانشگاه تهران، استاد بدیع الزمان فروزانفر و استاد جلال الدین همایی است. ایشان به هنگام اقامت در تهران، حدود ۳ سال از علامه محمد قزوینی استفاده کرد و چند سالی نیز نزد ادیب بدیع الزمان سنندجی، به کسب ادبیات عرب پرداخت که از وی موفق به کسب اجازه گواهی نامه کتبی مهمی در ادبیات عرب شد.

### تحصیلات حوزوی

احمد مهدوی دامغانی ادبیات عرب را نزد ادیب شیخ محمدرضا خدایی دامغانی و ادیب محمد تقی نیشابوری و سطوح را نزد اساتید برجسته‌ای مانند علامه شیخ محمدعلی مدرس تبریزی، آیت‌الله شیخ محمدرضا ترابی خانرودی و... فراگرفت و سال‌ها در درس خارج فقه‌های بزرگی چون آیت‌الله شیخ محمد تقی آملی و... شرکت نمود. در مباحث اخلاقی از آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی و در اعتقادات و معارف اسلامی از آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی استفاده نمود. در فلسفه از اساتید نامداری چون شیخ سیف‌الله ایسی، میرزا مهدی آشتیانی، سید جلال الدین آشتیانی، سید ابوالقاسم الهی از غدی، اکبر داناسرشت و... استفاده نمود.

### ازدواج و فرزندان

دکتر احمد مهدوی دامغانی، در جوانی ازدواج کرد؛ دو دختر و دو پسر نتیجه ازدواج ایشان است. دختران

### حسن طالبیان شریف

دکتر احمد مهدوی دامغانی، از مفاخر کم‌نظیر ایران و جهان اسلام در زمان معاصر بود. وی در ادبیات فارسی، ادبیات عرب، متخصص و مجتهد بود و در این رشته‌ها، در دنیا کم‌نظیر بود. وی، جامع تحصیلات حوزوی و دانشگاهی بود. آیت‌الله سید محمد بنجنوردی، ایشان را نه تنها در ادبیات فارسی و ادبیات عرب بلکه در فقه و اصول و حتی تا حدودی در فلسفه نیز مجتهد معرفی نموده است. دکتر احمد مهدوی دامغانی، سال‌ها در دانشگاه تهران به تدریس ادبیات فارسی پرداخت و شاگردان زیادی مانند دکتر سید علی محمد سجادی، دکتر سعید واعظ و... را پرورش داد که از مفاخر و اساتید دانشگاه و چهره‌های شاخص ادبیات فارسی در کشور هستند. احمد مهدوی دامغانی در سال ۱۳۶۴ برای معالجه چشم به آمریکا رفت و در آنجا از ایشان برای تدریس در دانشگاه پنسیلوانیا و دانشگاه هاروارد دعوت کردند، ایشان نیز پذیرفت و حدود ۳۰ سال در آنجا به تدریس ادبیات فارسی، ادبیات عرب، فقه، اصول، کلام، تفسیر، فلسفه و عرفان پرداخت و شاگردان زیادی را پرورش داد. دکتر احمد مهدوی دامغانی ۳۵ سال در کشور آمریکا زندگی کرد اما عشق به ایران و مردم ایران هیچگاه از ذهن وی یاد او نرفت.

### زندگی نامه

دکتر احمد مهدوی دامغانی، در ۱۳ شهریور ۱۳۰۵ در مشهد در خانواده مذهبی و روحانی متولد شد. پدر ایشان آیت‌الله حاج شیخ کاظم مهدوی دامغانی بود که از علمای شاخص و اساتید برجسته خارج حوزه علمیه مشهد بود که در تربیت علمی و معنوی دکتر احمد

## ارزنده‌ترین کتاب او «المجدی فی انساب الطالبین» است



دکتر محمود مهدوی دامغانی برادر مرحوم دکتر احمد دامغانی و رئیس پیشین دانشگاه فردوسی مشهد و استاد دانشگاه و مترجم است. او برای ترجمه کتاب مغازی (تاریخ جنگ‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) برگزیده دومین دوره کتاب سال ایران شد. وی به پاس آثارش جوایز گوناگونی از جمله جایزه مترجم بر جسته، تقدیر یونسکو، فارابی، خادم نشر کشور و... دریافت کرده است.

### در ابتدا درباره ویژگی‌های استاد احمد مهدوی دامغانی بگویید.

اگر تحصیلات و تدریس من در دانشگاه سوربن فرانسه بوده، لطفی است که از آن بزرگ سرچشمه گرفته است. اگر دعوت نافر جام دانشگاه هاروارد از اینجانب برای تدریس تاریخ اسلام - که به جهات دلبستگی به حضرت رضاع) نپذیرفتم - صورت گرفت، در پرتو دکتر احمد بوده است. به دکتر احمد مهدوی اصرار کردم آثارم را نقد کند، چنان بزرگ منشی به خرج داده و گفت: به نقد شفاهی چشم؛ اما در نقد کتبی، قلم را به نگارش لغزش‌های تو به کار نمی‌برم. بنابراین من نمی‌توانم درباره چنین مردی که بدون تردید بعد از پدر بزرگوارم حضرت آیت‌الله دامغانی، حق ایشان بر من بسیار زیاد است سخنی بگویم.

زمانی که فریدون جم سفیر ما در اسپانیا در سال ۱۳۵۵ به تمسخر گرفت که این ضامن آهو چیست؟! دکتر مهدوی بود که ضامن آهورا از «عبون اخبار الرضا» بیرون کشید و به گونه‌ای پسندیده و به دور از هر نوع مغالعه بحث را ترسیم کرد.

او از استادنش به ویژه محمود شهبازی، محمدتقی مدرس رضوی و جلال همایی یاد پسندیده و سپاسگزاری می‌کرد و دلبستگی‌های فراوانی به مرحوم فروزان فر داشت.

همچنین در طول مدت کارهای نگارشی خود، حقوق استادانش را از پیربانویی که در پنج سالگی به او قرآن آموخته بود، تا هم‌کلاس گرانسنگی مثل حضرت آیت‌الله العظمی سیستانی، همه را نیکو از عهده برآمد.

### درباره خدمات علوی و رضوی استاد مهدوی دامغانی توضیح دهید.

درباره خدمات علوی ایشان، او تمام نسب‌نامه نسل ابوطالب را از موزه‌های آمریکا فراهم آورد و مرحوم آیت‌الله مرعشی آن را در انتشارات خود چاپ کرد. ایشان «نسمة السحر» را در شرح حال شاعران شیعه به پسندیده‌ترین نوع عرضه کرد.

برادرم توانست اشعار علویات ابن ابی الحدید را جمع‌آوری کند و درباره حضرت رضاع) این بس که همواره شعر استادش مرحوم آسید محمدتقی ادیب نیشابوری را تکرار می‌کرد و بارها می‌گفت:

«هر کوم را شناخته، دانسته است کز نوکران شاه خراسانم تکلیف نوگری نه سزاوار است بر من، که من خاک توده ایوانم». مردی چنین شیفته بود و در تماس‌ها هر گاه که به او می‌گفتم: امروز در تشریف به حرم رضوی، همسرم به نیابت از شما و من به نیابت همسرم شما "تاجماه"، زیارت امین الله خواندیم، صدای گریه‌اش بلند می‌شد.

سخن درباره این بزرگ‌مرد برای من دشوار است چون ترسم تنها هنر بینم و کاستی نبینم و حال آنکه هیچ انسانی نیست که از کاستی به دور باشد. سپاسگزار نعمت خدا هستم که آخرین سخنی که در کنار گوش ایشان در حالی که بیم داشتیم یا به مرحله گما گذاشته باشد و امید داشتیم که صدای من را بشنود و برادرزاده ام خانم دکتر شهلا گفت: عمو جان می‌شنود، گفتم: برادر، این دعا را بخوان "اللهم حبب لقاءک الیک" بار خدایا دیدار خودت را بر من فرخنده بدار. "اللهم احب لقائی" بار خدایا به کرم دیدار مرا را خوش دار. "واجعل فی لقائی الرحمة والراحة والکرامة" در دیدار من با تو آسایش، مهرورزی و کرامت را بر من ارزانی دار.

### استاد احمد مهدوی دامغانی چه آثاری تألیف کرد و ویژگی‌های آثار ایشان چیست؟

من چون شیفته خاندان ابی طالب هستم، کتاب «المجدی» ایشان را که با خون دل از کتابخانه‌های آمریکا فراهم کرد و خاک می‌خورد، را می‌پسندم. ارزنده‌ترین کتاب دکتر مهدوی را در زبان عربی «المجدی فی انساب الطالبین» می‌دانم و در زبان فارسی رساله دکتری ایشان «کشف الحقائق النسفی» است. «کشف الحقائق» نشان‌دهنده یک انسان راستین از دیدگاه فرامذهب است و نه از دیدگاه تشیع، اهل سنت، صوفی، عارف و فیلسوف. این کتاب خوشبختانه در سال ۴۲ از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شد. اثر دیگر ایشان "شاهزاده والاتبار" درباره مادر امام سجاد(ع) است. دکتر احمد مهدوی موفق شده روشن‌تر از خورشید نیمروز برای اهل خرد روشن کند که افتخار ما ایرانیان این است که مادر حضرت سجاد(ع) ایرانی و دختر یزدگرد بود. خاندان ساسانی این افتخار را داشتند که با خاندان علوی پیوند حاصل کردند و این افتخار حضرت سجاد(ع) بود که من فرزند تو زاده برگزیده هستم.

بقیه آثار هم در خاطره نویسی است و قلم او در ترسیم خاطره‌ها بسیار نیکو از عهده برآمده است.

### مهمترین خصوصیات اخلاقی ایشان که می‌تواند برای نسل جدید تأثیر گذار باشد، چیست؟

زمانی که این مرد از فرودگاه تهران عازم سفر حج می‌شد این اشعار را تکرار می‌کرد:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند

که برون در چه کردی؟ که درون خانه آیی؟ ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تومی روی به ترکستان است روانشاد دکتر پرتویی گفت که دکتر مهدوی در داخل هواپیما سکنه کرد! از خوف یا رجا به حالتی افتاد که فکر نمی‌کردیم زنده به فرودگاه جده برسد.

هرگاه قصائدی درباره حضرت ختمی مرتبت می‌خواندیم، متأثر می‌شد. این بیت حسان بن ثابت را که برای دکتر مهدوی می‌خواندم «و ما فقد الماضون مثل محمد» امت‌های گذشته نظیر حضرت ختمی مرتبت را از دست ندادند «و لا مثله حتی القيامة یُفقد»، فریاد می‌زد: پروردگارا! نسبت به حسان بن ثابت لطف و مرحمت بورز.

هرگاه قصائد کهن و جدید درباره اهل بیت(ع) را برای او می‌خواندم، اشک از دیدگانش جاری می‌شد و گهر اشک گلزار رخسار شستشو می‌داد. اگر آن حالات اکتسابی بود، من سخت عقب مانده ام و اگر اعطایی بود او کجا، ما کجا.

### جامعه علمی ما درباره این شخصیت بزرگ چه وظایفی دارد و چه کار کنیم که دکتر دامغانی را آنگونه که در شأنش اوست، معرفی کنیم؟

قرآن تکلیف را مشخص کرده است. قرآن فرمود: «فَأَمَّا الزُّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً» خاک و خاشاک کنار می‌رود «وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ». صدها شرح برای نهج البلاغه نوشته شد. صدها ناسزا نصیب ابن ابی الحدید شده است؛ صدها ستایش از ابن ابی الحدید شده است. ۸۰۰ سال است که او زیر خاک است اما شرح نهج البلاغه او همچنان می‌درخشد. در این راستا ما این ضرب‌المثل یا بیت را تکرار کنیم که «تلک آثارنا تدل علینا

فانظروا بعدنا الی الآثار».

## پدر ایمان و یکتاپرستی را به من آموخت



دکتر فریده مهدوی دامغانی فرزند مرحوم استاد احمد مهدوی دامغانی، تاکنون ده ها اثر از زبان های فارسی، انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی و لاتین مخصوصاً قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه را به زبان های مختلف ترجمه کرده، هر چند تعدادی از آنها به چاپ نرسیده است. او همچنین ناشر، پژوهشگر، سخنران و مقاله نویس است.

قدر خوشایند و جالب آمد که خواهرم گوشه را نزدیک پدر برد و گفت: فریده می گوید که من هنوز می گویم «سلام بر حسین شهید». به بابا عرض کردم که من نیز همواره پس از نوشیدن آب چنین سخنی را که از دوران بچگی در ذهنم باقی مانده است، بر زبان جاری می کنم و حتی فرزندانش این جمله را بیان می کنند. پدرم خدا را شکر کرد و گفت که قطعاً هم باید چنین باشد.

**از نکات برجسته مرحوم دامغانی احترام به اساتید خود بود.**

بله، از ویژگی های پدر علاقه عمیق ایشان به دوستان دوران جوانی و خصوصاً به آموزگاران خود بود. تصور می کنم رفتار او به عنوان یک معلم، چه زمانی که در ایران حضور داشت و چه زمانی که در خارج از ایران بود مشخصاً بر اساس رفتار و برخوردی بود که معلمان دوران گذشته ایشان داشتند. پدر همواره به من می گفت که مرحوم استاد فروزانفر، مرحوم استاد بدیع الزمان و نیز استاد امیری فیروز کوهی را بسیار دوست می دارد و به اندازه پدر خود، به آنان عشق می ورزید.

محبت و عشقی که پدر به مرحوم استاد امیری فیروز کوهی داشت آن چنان عمیق بود که وظیفه خود می دانست، در هفته یک یا دو بار به دیدار وی برود و آن شاعر نازنین نیز عمیقاً پدرم را دوست می داشت و او را به عنوان پسر معنوی خود معرفی می کرد. لذا پدر از موهبت داشتن چند پدر فرهیخته معنوی بهره مند بود. به خاطر دارم، وقتی که دوران نماز خواندن من فرا رسید، پدر از من خواست به افرادی

یا برای نمونه، ایشان به من می گفت که دروغ نگویم چون «خدای مهربان» اندوهگین می شود. یا اگر من را در اتاقم تنها می دید که مشغول بازی کردن هستم، می گفت که با دستانت بازی کرده، آنها را به آسمان بلند و با «خدای مهربان» صحبت کنم و با وصل کردن دستها، او را صدا بزنم.

پدر ایمان و یکتاپرستی را به من آموخت. چیزی که هیچ کس دیگری به من نیاموخت. صد البته در طول زندگی ام با انسان های بسیار نیکوسیرتی ملاقات کرده ام و با انسان های پرهیزگار و با ایمان زیادی آشنایی شدم و توانستم، یکتاپرستی و ایمان را در وجودم تقویت و تحکیم ببخشم، اما پایه و اساس اولیه را از پدر عزیزم دریافت کردم و شیوه آموزش ایشان خاطراتی بود که از آموزش های مرحوم پدر خود دریافت کرده بود.

پدرم از همان آغاز دوران کودکی و حتی زمانی هم که هنوز به کودکی نرسیده بودم با تکرار روزانه و همیشگی نام ائمه اطهار (ع)، من را با این نام های نورانی آشنا ساخت. من روزانه باید نام مقدس و مبارک دوازده امام و چهارده معصوم را یک به یک و با نظم صحیحی بشمارم و هرگز نشد که در هنگام نوشیدن جرعه آبی به من یادآوری نشود که باید بگویم «سلام بر حسین شهید». اخیراً در واتساپ داشتم با خواهرم صحبت می کردم و هنوز پدر عزیزمان را از دست نداده بودیم. خواهرم اعلام کرد که تشنه است و پس از نوشیدن آب در مقابل من طبق عادت گفت: «سلام بر حسین شهید» حال آن که خواهرم بیش از پنجاه سال است که در آمریکا اقامت دارد. این امر برایم آن

**درباره شیوه های تربیتی ابوی تان بگویند.**

از زمانی که کودک خردسالی بیش نبودم پدر عزیزم همواره عادت داشت از خدای متعال، ائمه اطهار (ع) و قرآن با بنده صحبت کند. من خدایم را با پدرم شناختم. من خالق و آفریدگارم را با سخنانی که از زبان پدرم می شنیدم، شناختم و اگر امروزه، به صورت روزانه و شبانه به یاد خدای عزیز و یگانه هستم و یاد و نام او را گرامی می دارم و به حمد و ستایش او می پردازم به خاطر وجود نازنین پدرم است. پدرم خدای عالم را به شکلی بر من نمایان می ساخت که من کودک خردسال ناآگاه از چیزی به نام دین یا ایمان، بتوانم تصویر دقیق و مشخصی از خدای عالم در ذهنم ترسیم کنم. امروزه به خاطر ندارم که او از چه شیوه هایی استفاده می کرد تا چنین حالت دوستی، عشق و علاقه را در وجودم دو چندان کند. اما خاطراتی به یاد دارم که شاید با ذکر آنها بتوانم تصویر بهتری را تقدیم شما کنم. برای مثال، صبح ها که از خواب بیدار می شدم و قصد رفتن به دبستان را داشتم، پدرم با صدایی مهربان و با استفاده از واژگانی بسیار ساده و مطابق با سن و سالم، به بنده می گفت که آیا دوست دارم برای خوشحالی "خدای مهربان" دعایی بخوانم، تا آن روز "خدای مهربان" مرا بیش از پیش دوست بدارد و کاری کند که در کلاس درس، نمرات خوبی دریافت کنم، دوستان زیادی برای خود بیابم و بازی های خوبی با دوستانم انجام دهم؟ طبیعتاً از آغاز نمی دانستم خدایی که پدر عزیزم همواره با صفت «مهربان» او را بریم توصیف می کرد، کیست؟ اما کم کم با تصویری که در ذهن خود ترسیم می کردم با «خدای مهربان» آشنا شدم و به او دل بسته شدم.



که می‌شناختم، دعا کنم و سلامت و طول عمرشان را از خدای متعال خواستار باشم. من از همان آغاز کودکی یاد گرفتم بعد از نمازها برای آقایان فروزانفر، بدیع الزمان و امیری فیروز کوهی دعا کنم. چون شخصاً عشق و علاقه خاصی به مرحوم استاد حبیب یغمایی و مهدی آذریزدی داشتم، این دو نام را نیز به آن سه نام می‌افزودم. مهدی آذریزدی را به دلیل نگارش مجموعه کتاب‌های "قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب" بسیار دوست می‌داشتم.

پدر روزی گفت که قصد دارد کتابی از داستان زندگی پیامبران برایم خریداری کند. یادم نیست کلاس اول بودم یا دوم ابتدایی اما با هر رنجی بود کتاب می‌خواندم. من که از واژه پیامبر در کی نداشتیم، لذا با کنجکاوی خواندن مجموعه کتاب‌هایی درباره پیامبران به قلم مهدی آذریزدی را شروع کردم. آن مجموعه یکی پس از دیگری منتشر می‌شد و پدر برای من خریداری می‌کرد؛ هنگام رفتن به مدرسه، در ساعات غروب یا زمانی که در اتومبیل ایشان می‌نشستم تا به خانه بازگردیم، با پدر درباره شخصیت پیامبران صحبت می‌کردیم و پدر توضیحات بیشتر و دقیق‌تری ارائه می‌کرد. به همین دلیل، برای من و قلب و روح و ذهنم، پدر به معنای دین و کتاب است.

منظور من از دین نه تنها چهارده معصوم (ع)، بلکه هر چیزی که با خدای متعال مرتبط است در این طبقه‌بندی جای می‌گیرد و این شامل پیامبران ادیان دیگر هم می‌شود. بنابراین من بدون هیچ نوع پیش‌داوری یا تبعیضی رشد و پرورش یافتیم و پدر به من آموخت که به همان اندازه‌ای که لازم است به محضر پاک و نورانی رسول اکرم (ص) ابراز عشق و احترام کنم بدانسان و وظیفه دارم نسبت به حضرت عیسی مسیح و حضرت موسی احترام و عشق را در دل داشته باشم.

من هرگز ندیدم که پدر پس از نام بردن این شخصیت‌های نورانی و گرانقدر، درودی بر روان پاک آنها بر زبان نراند. خود من نیز همواره همین روش را دنبال می‌کنم. تمام این تلاش‌های ظریف و نامحسوس پدر برای هدایت و راهنمایی من در مسیر پرورش دین و اعتقاد مذهبی در وجودم موجب شد که از همان آغاز کودکی تصویری شخصی از امامان معصوم (ع) در ذهن کودکانه‌ام داشته باشم.

توصیف‌هایی که پدر از ائمه اطهار (ع) یا از حضرت ابوالفضل (ع) می‌کرد، من می‌توانستم در روح و جانم، ماهیتی حقیقی و واقعی به آن شخصیت‌های گرانقدر ببخشم. جالب اینجاست که من هنوز هم همان تصاویر باطنی را از آن بزرگواران در روح و جانم دارم و چه زیباست که پدری بتواند با این شیوه جالب، نیروی تخیل فرزند خردسالش را رنگارنگ کند.

**اگر درباره احترام به اساتید، خاطرهای از پدرتان دارید بفرمایید.**

هنگامی که شانزده سال داشتم و تازه شروع به سرودن شعر کرده بودم، و از آنجا که پدر می‌دانست که قصد دارم حرفه‌ای در قلمرو فرهنگ و ادب داشته باشم، روزی به اتاق من آمد و گفت: شعرهایی که به فرانسوی و انگلیسی می‌سرودم را برای من بخوان. من تعدادی از اشعار فرانسوی را برای ایشان قرائت کردم. پدر گفت: اگر بتوانی سروده‌هایی به زبان

فارسی بسرایم، قول می‌دهم که اشعار را منتشر کنم. به قدری خوشحال شدم که از جا جهیدم و روی ایشان را بوسیدم. سپس در کنار هم نشستیم و پدرم ایرادهای مرا اصلاح کرد و به ایشان گفتم که اگر کتاب شعرم منتشر شود نسخه‌هایی را برای معلمان فرانسوی ام در فرانسه یا انگلیس که با آنها آشنا شده بودم، ارسال خواهم کرد. پدر این کارم را بسیار پسندید و گفت: هرگز فراموش نکن که در طول زندگی از کسانی که چیزی را به تو آموخته‌اند شکرگزاری کن و مراتب سپاس و قدردانی‌ام را به آنان ابراز کن. پدرم گفت که اگر معلم خوبی در زندگی یافتیم، وظیفه دارم که آن معلم را بیشتر از او در دل دوست بدارم، همواره با وی در ارتباط باشم، برای او نامه بنویسم و از حال معلم جویا شوم.

سال‌ها بعد من در کتاب "جزیره روز پیشین" اثر او میرتو اگو از عزیزترین و دوست داشتنی‌ترین آموزگاری که افتخار شاگردی ایشان را برای دو سال داشتم، تشکر کردم و سفارش پدرم را هم تا آنجا که برایم ممکن بود در طول زندگی حرفه‌ای انجام داده‌ام. باری، همچنان که من و پدرم در کنار هم در اتاقم نشسته بودیم و پدر لیوان چای داغ در کنارش داشت و همچنان که از هر دری سخن می‌گفتم به من گفت که قصد دارد کتابی درباره دوستان و استادان خود بنویسد. من که در این امور هنوز بی‌تجربه بودم از ایشان سوال کردم که قصد دارید چه چیزی درباره آنها بنویسید؟ وی در پاسخ گفت: قصد دارم نیکوترین مطالب را درباره برخی انسان‌هایی که تأثیری ژرف در زندگی و نحوه تفکر من داشته‌اند به رشته تحریر درآورم. من نیز از آن فکر استقبال کردم. آن صحبت را فراموش کردم تا سال‌های بعد، هنگامی که مشاهده کردم پدر، خاطراتی از انسان‌های بزرگ و شریف دوران خود نوشته و در مجله‌ای در آمریکا منتشر می‌شود.

روزی در مکالمه تلفنی به پدر عرض کردم که آیا این همان کاری بود که چندین سال پیش به بنده فرموده بودید؟ پدر یکه خورد از اینکه من هنوز فرمایشات ایشان را به خاطر دارم و اظهار خوشوقتی کرد و گفت: بله، این همان کاری بود که از سال‌ها پیش قصد داشتم انجام دهم و تصور می‌کردم که هرگز فرصت انجام دادن آن را نخواهم یافت.

سال‌ها بعد پدر به من گفت که آیا من و همسر من مایل هستیم تا کتاب خاطراتی از ایشان در دفتر نشرمان - نشر تیر- منتشر کنیم؟ و طبعاً من و همسر من با نهایت اشتیاق در انتظار نگارش آن اثر ماندیم تا اثری با عنوان "مقالاتی در حدیث دیگران" به دست ما رسید. به گمانم، پدر بسیار دوست داشت که وفای به عهد کند و بنا بر عهدی که با خود در دل بسته بود بسیار مایل بود که از فضایل و خوبی‌های انسان‌های پاک سرشت دوران نوجوانی، جوانی یا میانسالی خود سخن بگوید و ادای احترام شایسته و نیکویی از آن شخصیت‌ها کرده باشند.

بنده هر بار هنگام تشرف به سرزمین وحی، موجب خوشحالی فراوان پدر می‌شدم و حتی در یک نوبت با ایشان همسفر شدم. از آنجا که همیشه پیشاپیش می‌دانستم که پدر قصد دارد چه مطالبی را به بنده بگوید، بنده نیز با شیطنت به ایشان عرض می‌کردم که بابا جان! لازم نیست شما بفرمایید من امروز

طواف‌هایی نیز برای آقای فروزانفر، آقای بدیع الزمان، آقای امیری فیروز کوهی و آقای حبیب یغمایی انجام داده‌ام و باز هم طواف خواهم کرد. پدر نیز بنده را بسیار دعا کرد و گفت: قصد داشتم دقیقاً همین نکات را از بنده بخواهد.

**درباره خصوصیات و ویژگی‌های مرحوم مهدوی دامغانی بگویید.**

پدر به صفت سخاوتمندی معروف و دست و دلبازی ایشان زبانزد عام و خاص بود. به نظر من سخاوت از زیباترین و بهترین صفاتی است که یک انسان مقید و متعهد نسبت به امور دینی، اخلاقی و معنوی می‌تواند در وجود خود پرورش دهد. ایشان به قدری سخاوتمند بودند که من نیز آموختم که این گونه باشم. ایشان از هر نظر سخاوتمند بود. یعنی اودر به اشتراک گذاشتن علم و دانش در ادبیات عرب و فارسی، قرآن‌شناسی و مباحث مربوط به مکتب تشیع سخاوت داشت. همان طور، از نظر مادی نیز بسیار سخاوتمند و بخشنده بود و همواره دوست داشت همه را برای تناول غذا دعوت کند و بهترین غذاها را مقابل دوستان، اقوام، آشنایان و شاگردان خود قرار می‌داد. همین رفتار را نسبت به مستمندانی که ناآشنا و یا آبرومند بودند، پیشه می‌کرد. کافی بود بنده به پدر عرض کنم که شخصی نیازمند است؛ ایشان بی‌درنگ و بدون لحظه‌ای تفکر می‌گفت که با نهایت احترام، فلان مبلغ را به آن فرد تقدیم کنم و هرگز منتی بر سر کسی نمی‌نهاد. صدقات روزانه و ماهیانه پدر برای همه ما که از نزدیکان ایشان بودیم، معمول بود و هر ماه مبالغ زیادی را صرف صدقه می‌کرد و در انفاق بسیار سخاوتمند بود. وی معتقد بود که اگر به هم‌نوعی یاری می‌شود، لازم است که این کار با نهایت خضوع، احترام، محبت و سخاوتمندی صورت گیرد و نه با امساک.

همچنین پدر اهمیت زیادی به پرداخت خمس می‌داد و هر سال از بنده سوال می‌کرد که آیا زمان پرداخت خمس من فرا رسیده است یا نه؟

تلاوت قرآن مجید از سوی ایشان به صورت روزانه و شبانه از دیرباز در ذهن من جای مخصوصی دارد و هرگز به یاد ندارم که روز یا شبی سپری شده باشد بی آنکه ایشان قرآنی تلاوت کرده باشد.

قرائت زیارت عاشورا، غسل جمعه و نماز حضرت زهرا (س) در صبح دوشنبه نیز از عادات و آداب پدر بود که همواره در ذهن من از همان دوران کودکی بر جای مانده است.

روزهای شانزدهم و بیست و سوم خرداد و در طول دورانی که پدر در بیمارستان بستری بود و آخرین روزهای عمر خود را سپری می‌کرد، من به جای ایشان نماز حضرت زهرا (س) را خواندم و در روزهای جمعه بیستم و بیست و هفتم خرداد که آخرین روز عمر ایشان بود با اینکه دیگر صدای مرا نمی‌شنید، به ایشان عرض کردم که بابا جان من زیارت عاشورا را به نیابت از شما خواندم. در روز بیستم خرداد پدر تا اندازه‌ای متوجه عرایض بنده شد و گفت: خدا حفظت کند و خوشنودی را در سیمای ایشان مشاهده کردم.

اگر از موضوع یا کسی دلگیر و ناراحت می‌شدم همواره به صبر سفارش می‌کرد و اینکه خداوند عالم و ناظر بر اعمال انسان است؛ اعتنایی نداشته باشم و امور را به دست خالق و آفریدگارم بسپارم.

## از اساتید خود با تجلیل بسیار یاد می کرد



حجت الاسلام والمسلمین علی مهدوی دامغانی مدرس خارج فقه و اصول حوزه علمیه قم و برادرزاده مرحوم استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی از ابعاد گوناگون زندگی علمی آن مرحوم سخن گفت.

در سال ۱۳۲۴ به تهران هجرت کرد و رهسپار دانشکده معقول و منقول (الهیات) شد و همزمان در درس خارج فقه آیت الله شیخ محمد تقی آملی و درس آیت الله میرزا مهدی آشتیانی شرکت می کرد. در سال ۱۳۲۷ لیسانس شد و در سال ۱۳۴۲ از رساله دکترای خویش که تحقیق درباره کشف الحقائق نسفی بود دفاع کرد.

از استادان نامی وی در دوران دانشگاه که او از ایشان با تجلیل بسیار یاد می کرد و حق تعلیم به ایشان را بر خود بزرگ می شمرد می توان بزرگانی چون علامه قزوینی، علامه عبدالحمید بدیع الزمان کردستانی، علامه محمد حسین بشرویه معروف به بدیع الزمان فروزانفر و سید الشعرا امیری فیروز کوهی که هر یک از ستارگان آسمان علم و ادب بودند، را نام برد.

پرفسور احمد مهدوی دامغانی از سال ۱۳۴۲ به امر استاد علامه فروزانفر برای تدریس و تعلیم به دانشگاه تهران دعوت شد و تا پایان عمر از این حرفه شریف تعلیم و تربیت دست نکشید. تلاش بی وقفه و شبانه روزی وی در راه تحصیل و تعلیم و استفاده همیشگی از بزرگان و اندیشمندان و فرزندان در کنار حافظه مثال زدنی و ذکاوت و هوش کم نظیر توأم با اخلاص و تضرع به حضرت حی لایموت و توسل به ذیل عنایات حضرات معصومین و ائمه طاهربین صلوات الله علیهم در طول مدت زندگی خویش از وی چنان شخصیتی ساخت که اگر به شعر ابوتمام نظر کنیم که

«هیاهات ان یاتی الزمان بمثله

ان الزمان لمثله لبخیل»

شرفیاب محضر شریف شان شدم، ایشان چنین فرمودند که مرحوم جد بزرگوار شما احیاگر حوزه علمیه خراسان بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود.

پرفسور احمد مهدوی دامغانی با ارشادات چنین پدری در آغاز ۵ سالگی به مکتب خانه رفت و در مدت کمی قرآن مجید و کتب متداول آن زمان را که در مکتب خانه ها تدریس می شد فراگرفت و در سن ۷ سالگی به دبستان رفت اما به جهت هوش سرشار و حافظه فوق العاده و استعداد خارق العاده، معلمان وی را از ابتدای تحصیل به کلاس سوم بردند. بالای سرش ز هوشمندی

می تافت ستاره بلندی

در همین ایام به امر پدر، رساله توضیح المسائل و بخشی از جامع المقدمات را نزد مرحوم علامه مرتضی مطهری که از شاگردان آن زمان پدرش بود، فراگرفت و از جد مادری ام مرحوم آیت الله سید جلال خوشنویس مشق خط می آموخت.

با ورود به دبیرستان و همزمان با تحصیل در آن، به دروس حوزوی نیز پرداخت و با استفاده از اساتید بزرگ آن دوران مانند حضرات آیات ادیب نیشابوری ثانی، بین الہلالین محمد تقی، شمس الواعظین و شیخ محمدرضا ترابی خانرودی، شیخ سیف الله ایسی و محمد علی مدرس خیابانی، مقطع مقدمات و سطح حوزوی را به اتمام رساند و در این زمان با بزرگانی مثل شیخ کاظم شانکی، پرفسور عبدالجواد فلاطوری و آیت الله سیستانی هم بحث بود و از محضر فرزندان دوران مثل آیت الله میرزا مهدی اصفهانی و آیت الله حاج شیخ هاشم قزوینی بهره ها برد.

🏠 در ابتدا به صورت مختصر زندگی نامه مرحوم احمد مهدوی دامغانی را تشریح کنید.

پرفسور احمد مهدوی دامغانی در ۱۳ شهریور ۱۳۰۵ شمسی برابر با شب ۲۸ صفر ۱۳۴۵ قمری دیده به جهان گشود، به این جهت پدرش نام وی را احمد گذاشت. او در دامن مادری عابده و فاضله پرورش یافت.

به خاطر دارم والده او تا آخرین روزهای زندگی اش هر روزه به خواندن زیارت عاشورا موفق بود. وقتی در ایام عاشورا در حال احتضار بود اشعار محتشم کاشانی «باز این چه شورش است» را اشک ریزان تکرار می کرد. وقتی حدود ۶۰ سال قبل در سفر حج که در تابستان واقع شده بود در دمای حدود ۶۰ درجه بدون امکانات اولیه آن زمان مناسک حج را به جای آورد از وی سؤال شد که مشکل ترین اعمال حج چه بود؟ او بی درنگ در جواب گفت: «حکم تغطية الوجه» یعنی حرمت پوشاندن صورت. آن عقیقه صالحه هفت سال تمام در دوره کشف حجاب از خانه خود خارج نشد.

اجداد وی جملگی اهل علم و از خادمین دین و شریعت بودند. والد بزرگوارش یعنی جد امجد مرحوم حضرت آیت الله شیخ کاظم دامغانی دارای صفات حمیده و اخلاقی کریمه، عالمی متقی، حاضر الذهن و کم نظیر بود و البته قدرش مجهول ماند. شخصیتی که به یاد دارم در فروردین سال ۸۳ شمسی وقتی که برای عرض مراتب تشکر و قدر شناسی از مرقومه شریفه حضرت آیت الله سیستانی که در فوت والد معظم مرحوم آیت الله شیخ محمدرضا دامغانی برای حقیر ارسال فرموده بودند،

مصدق را در این دوران قحط الرجال مرحوم احمد مهدوی دامغانی می بینم و اگر به غزل سعدی بنگرم که

صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را

نادگر مادر گيتی چوتو فرزند بزاید باز نمونه بارزش مرحوم احمد مهدوی دامغانی است.

### از خصوصیات و ویژگی های اخلاقی استاد احمد مهدوی دامغانی بگوئید.

اگر بخواهم از خصائص اخلاقی مرحوم استاد معظم بگویم در این مختصر هرگز ننگند، و لکن باید به قدر میسور گفت که «المیسور لایسقط بالمعسور». یکی از بارزترین ویژگی های ایشان تقید به فرائض دینی و سنت های شرع مقدس بود. همواره در طول عمر، خود را مقید می دانست که هرگز از واجبات الهیه تخطی نکند. در انجام مستحبات نیز آنچنان سعی بود که برخی از آنها حتی به تعداد معدود در طول عمر شریفش ترک نشد؛ چنانکه هشتادسال هرروز زیارت عاشورا خواند یا هر جمعه زیارت جامعه را تلاوت می کرد و بر غسل جمعه و امثال این امور مداومت داشت. همین امور سبب توفیق روزافزون ایشان در عشق ورزیدن به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بود. چنان مودت و محبتی به ائمه هداة معصومین (ع) داشت که نام مبارک یکی از آنها را که بر زبان می آورد و از فضائل و مناقب آنها سخن می گفت بی اختیار اشکش جاری می شد، چه رسد ذکری از مصائب و مظلومیت اهل بیت (ع) در میان باشد.

کثرت بکاء و اشک ریزانش زبانزد خاص و عام بود. از دیگر ویژگی های او، سخاوتمندی و جود کم نظیر اوست؛ در هر حال، یدش ید اولیا بود تا «خیر من السفلی» باشد. حتی در وقت تنگدستی از مصادیق «الَّذِينَ يُتَّقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» به حساب می آمد. هرگز ندیدم و نشنیدم از کسی گله مند باشد یا از شخصی شکایت کند و درد دل نماید. گذشت و عفوش سرآمد بود و حلم و صبرش کم نظیر. افراد را در کارهای نیک و محاسن اخلاقی در امور علمی، چنان تشویق و تعریف و تمجید می نمود که کمترین کسی تشویق های جانانه ایشان را فراموش می کند. در صله رحم گوی سبقت را از همگان ربوده بود، حتی نسبت به دوستان با ارسال هدیه و یا نامه و امثال این امور، صله می فرمود و از هیچ کس مهر خویش را دریغ نمی کرد.

### در باره آثار علمی استاد توضیح دهید.

ایشان بیشتر وقت خود را صرف در تدریس آن هم در دوره های پسادکتر می نمود که از جمله شاگردانش پرفسور اسپونر است که شهرت فراوانی در جهان دارد یا پرفسور هانوئی یا پرفسور کوبرسون یا لیندا کرالک، از بزرگان علم و ادب زبان بیگانه. از زبان فارسی استاد موسوی گرماردی یا استاد فرزانه سجادی و استاد نیری و امثال این بزرگان. طبعاً فرصت چندانی برای تألیف و تصنیف نداشت؛ مع هذا آثار مکتوب ارزشمندی از خود به جای گذاشت که ترجیح یکی بر دیگری امری مشکل است.

چون بر سرای جواهری در آبی، انتخاب هر جواهری دشوار است. آیا «از علی آموز اخلاص عمل» او رجحان دارد بر «شاهدخت والاتبار»؟ یا «تحقیق و

تصحیح المجدی فی انساب الطالبین» وی برتری دارد بر «نسمة السحر بذكر من تشيع و شعر»؟ یا «دیوان خازن» ایشان تفوق دارد بر «الوحشیات» او؟ هر یک زیبایی، لطافت و دقت نظر خود را دارد. حاصل اوقاتش چون خزینه جواهرات است. "حدیث دیگران" و "یار یاران" و "در برف پیری" ایشان، چون باغ گلستان در بهاران است و در این اخیر ترجمه "قصائد ابن ابی الحدید" که در ستایش از حضرت امیر المومنین (ع) است یکی دیگر از کارهای ارزشمند ایشان است که به انجام رسانید، و نباید فراموش کرد که این ترجمه درست چند ماه پیش از وفاتش در سن نود و پنج یا شش سالگی انجام داده شد، که این خود از عزم و اراده راسخ ایشان در خدمتگزاری به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) حکایت واضح و روشن دارد.

### استاد احمد مهدوی دامغانی از چه مثنوی فکری و اسانیدی متأثر بود؟

بدون ذره ای تردید، مثنوی فکری ایشان متأثر از آموزش ها و تعالیم پدر بزرگوارشان مرحوم آیت الله حاج شیخ کاظم دامغانی بوده؛ چنان که مثنوی فکری مرحوم پدر خودم حاج شیخ محمدرضا نیز متأثر از پدر عزیزشان بوده است. طبعاً پس از آن تأثیرات اولیه در حوزه دین و به ویژه در آئین تشیع، ایشان با داشتن استادان بنام دوران گذشته که هر یک چهره درخشانی در عرصه مذهبی و علمی آئین تشیع بوده اند به پرورش و گسترش این خط سیر فکری ادامه دادند. ایشان با تعالیم مرحوم استاد فروزانفر، مرحوم استاد بدیع الزمانی، مرحوم استاد علامه قزوینی و درک محضر عالمانی چون شیخ محمدتقی آملی توانست پایه و اساس دانش علم خود را بیش از پیش گسترش دهد و از آن ستون محکمی برای اشاعه فرهنگ تشیع بیافزاید. به هر حال، تمام این توضیحات اولیه برای این است که به عرض تان برسانم که مثنوی و خط فکری ایشان بر اساس اعتقادات شیعی و مذهب حقه اثنی عشری و حبّ به اهل بیت (ع) به ویژه حضرت سیدالشهدا (ع) و حضرت علی بن موسی الرضا (ع) بوده است. پایه و اساس عقیدتی ایشان همواره بر اساس شناختی است که از مکتب شیعه داشته است، ساختاری محکم یافته بود و در این باره کوچکترین تردیدی وجود ندارد. در واقع، عشق ایشان به ادبیات عرب و فارسی برگرفته از این عشقی است که ایشان به مکتب شیعه و اهل بیت (ع) در دل داشته است.

### شیوه بیان استاد احمد مهدوی دامغانی چگونه بود؟

استاد، تفاسیر البیان، تبیان، صافی، زمخشری و تفسیر کبیر را خوب می شناخت. بر شرح تجرید علامه، کتب کلامی خواجه و شیخ صدوق مسلط بود و در فلسفه و شرح منظومه ید بیضا داشت. وقتی سخن می گفت، در هر موضوع شواهدی از آیات قرآن، ادعیه مبارکه، نهج البلاغه شریفه و صحیفه سجادیه برای آن ذکر می کرد و آن مطلب را به بهترین شکل به اشعاری از شعرای عرب و بزرگان شعر فارسی تزئین می نمود تا بلاغت و فصاحت را به اتمام رساند؛ نه ایجاز مخلّ و نه اطناب مملّ در کلامش بود. تو گوئی او یک دائرة المعارف سیار و گویاست. از هر مطلبی که سخن به میان می آمد

چون بحر مّواج بود. در عین حال با چنان احساساتی سخن می گفت که گویا الفاظ را از تن معانی به در آورده و معانی را عریان و لخت به مخاطب القا می کرد تا در اعماق جاننش بنشیند؛ اینچنین که گویا مخاطب خویش را مسحور می نمود و هر شنونده ای را به تحسین وامی داشت.

### استاد احمد مهدوی دامغانی چه فعالیت های دینی در خارج از کشور داشت؟

هجرت از وطن به مدت ۳۵ سال در عزم راسخ او برای ترویج فرهنگ شیعی و اعتلای کلمه حق، هیچ گونه خللی وارد نکرد؛ بلکه دقیق تر و جدی تر به کار خویش تا واپسین لحظات پرداخت. کمتر کسی را می توان یافت که طول عمر و با تربیت شاگردان فراوان و انتشار آثار متعدد و سفرهای مکرر و طولانی به اقصی نقاط عالم و توان مالی، در اعتقادات و خط و مشی عملی و فکری او اثر نکند و تنزل مرتبه در وی ایجاد نشود. استاد احمد مهدوی دامغانی که غفران و رحمت الهی بر او باد، همچنان با قدرت و حدت به تعظیم شعائر دینی و مذهبی پرداخت. تأسیس موسسه رسالت در لس آنجلس و سخنرانی های فراوان در مناسبات مختلف یکی از کارهای اوست که به تعبیر مرحوم آیت الله العظمی روحانی که به خود حقیر فرمودند، مرجعیت شیعی در منطقه به او محول گردیده. در مباحث فقهی و اصولی چنان متبحر بود که بارها از اشخاص مختلف از شاگردان ایشان شنیدم که استاد احمد مهدوی دامغانی حافظ کتاب مکاسب مرحوم شیخ انصاری یا حافظ کفایة الاصول مرحوم آخوند خراسانی است؛ چون بارها تجربه کردیم خط به خط و با ذکر صفحه از حفظ این کتاب هارامی خواند.

### در پایان از استاد احمد مهدوی دامغانی اگر خاطر های دارید بفرمایید.

در سفر اخیر عتبات عالیات که توفیق مصاحبت ایشان را داشتیم، خدمت مرجعیت اعلاّی شیعه حضرت آیت الله العظمی سیستانی رسیدیم. ایشان ضمن مطالبی محضر شریف آن بزرگ مرجع عرض نمود: یکی از پیراهن های خود را به من هدیه دهید که می خواهم برای کفن خویش استفاده کنم، بعید می دانم زیارت حضرت تعالی بار دیگری نصیبم گردد. آن مرجع عالیقدر پس از لختی درنگ و استنکاف، قبول فرمودند و پیراهنی تقدیم ایشان شد. وقتی از شرفیابی خدمت ایشان فارغ شدیم، گفتم: عموجان مطلبی در ذهنم خلجان می کند. سؤال سخیفی است، خجالت می کشم طرح کنم، اجازه می فرمایید؟ فرمود: چرا معطلی؟ گفتم: آیا این درخواست پیراهن به عنوان اراده جدی از ناحیه شما واقع شده بود، یا اینکه صرف مصلحت در اظهار بود؟ ایشان نگاه عاقل اندر سفیه انداخت و گفت: همین درخواست را تلفنی از مرجع بزرگ عالم تشیع آیت الله العظمی وحید خراسانی داشتم و تو موظف هستی خدمت ایشان برسی، آن پیراهن را طلب کنی و در نزد خود امانت نگه داری، تا وقتی که جنازه ام به مشهد منتقل شد آن را در کفنم قرار دهی. چند سالی گذشت تا روز شش تیر ماه ۱۴۰۱ وصیت ایشان عملی شد و آن را در کنار پیکر پاکش درون کفن قرار دادم.

آنان که در جوار رضایمیده اند

کفران نعمت است بهشت آرزو کنند



عزت نفس (۱۰): دور شدن از نشخوارهای فکری

## تیغ زنگ‌زده

لوبیایلو داشتیم؛ غذای مورد علاقه پدرم. از روی مبل بلند شد و دیس برنج را سمت گرفت. گفت «لوبیایلوهای مرضیه حرف نداره!» مثل همان موقع‌ها بوی تند دارچینش مشامم را اذیت کرد. هیچ‌وقت دارچین دوست نداشتم. بعد از این همه سال، پدرم هنوز این چیز ساده را هم از من یادش نبود!

بافت و لیس چند قاشق خوردم. خدا خدا می‌کردم بساط شام جمع شود و نامادری ام برود سر اصل مطلب. بعد از غذا، طبق معمول پدرم سیگار روشن کرد. من هم دقیقاً از همان سیگارها داشتم. پدرم خبر نداشت بعد از مادرم چه بلاهایی بر سرم آمده.

چندباری نگاهمان به نگاه هم گره خورد. سر و روم را برانداز می‌کرد و معلوم بود دوست دارد حرفی بزند، اما حرفش نمی‌آمد.

نامادری ام مشغول جمع کردن سفره شد. رو به پدرم گفت «حالا کی حسین آقا را داماد کنیم؟» حرفش به مذاق پدرم خوش نیامد. با اشاره دست گفت «پاشو برو دو تا چایی بیار!» با حرکت پدرم مطمئن شدم روی مرضیه هم نمی‌شود حساب کرد. چند کلمه آماده کردم که بگویم، اما کلمات روی زبانم می‌شکست. نامادری ام چای آورد؛ باز هم با طعم دارچین! پدرم عاشق دارچین بود و سالی چندبار، دارچین اعلا، از رفیق و آشنا به دستش می‌رسید. پدرم برای من هم چایی برداشت و گذاشت جلوم. گفتم «نمی‌خورم. بعد از غذا، چای ضرر داره!» صدایش را انداخت ته حلقش و گفت «بخور بابا. نمی‌خواد برای من ادای این سوسول موسولارو دربیاری!»

از ترسش، چند بار الکی چای را به لبم رساندم. حواسم به نامادری ام بود. برایش گوشه چشمی آمدم که بحث را شروع انداخت و رو به من گفت «راستی از نرگس چه خبر؟» با شنیدن اسم نرگس، چای پرید توی گلوئی پدرم. برگشت رو به نامادری ام و گفت: «چته تو امشب؟! به مردم چیکار داری؟» دلم را به دریا زدم و گفتم «مردم؟! دختر خاله‌مه!»

استکانش را محکم کوید روی نعلبکی و گفت «از وقتی مادرت مُرد، دیگه ما با اونا صمنی نداریم. یعنی از اولش هم نداشتم.»

نامادری ام دخترش را بغل کرد و گفت «حاج حمید! چیزی نشده که. نرگس دختر خوبیه. به حسینم میاد.»

نفس‌های پدرم تند شد. رو به من گفت «آخه پسره زبون نفهم! تو مگه کار داری؟ خونه داری؟»

از جام بلند شدم و گفتم «تو مشکلک کار و بار من نیست. مشکلک آقاتقیه.»

عصبانیتش اوج گرفت و صورتش برافروخته شد «مگه تقی آدمه که من بهش فکر کنم؟! اونم از خالهت که از وقتی ننت مرده، چشم دیدن منونداره. والا فکر می‌کنن ما ننه‌تو کشتیم! این همه قرض کن و ببر شیمی درمانی! نشد که نشد.»

من هم که چیزی برای از دست دادن نداشتم، گفتم «اختلافای شما چه ربطی به من و نرگس داره؟!»

صدای بابام بالاتر رفت. گفت «پسره زبون نفهم! مگه اونا ننه‌باباش نیستن؟! تو می‌خواهی از دواج کنی، مرضیه هم می‌گرده واسهت یه دختر خوب پیدا می‌کنه.»

دیگر خون به مغزم نمی‌رسید، داد زدم و گفتم «یا نرگس یا هیچ‌کس!»

از خانه زدم بیرون. به نرگس استیکر «حسین عاشقته» را فرستادم تا حال خود را دور زده باشم! او هم که انگار منتظر بود، شروع کرد به تایپ کردن. دو فلش بالا و پایین اینترنتم را خاموش کردم تا نوشته‌هایش را نبینم. سیگار اسی را روشن کردم. تنهایی ام به چشمم می‌آمد. آن قدر سیگار کشیدم که نفهمیدم کی نزدیک خانه مادر بزرگ شده‌ام. در پاکت سیگار را باز کردم تا آخرین سیگار را بکشم و بعد بروم تو. سیگاری ته

وقتی مادرم رفت تا همین الان که چند سالی است مادر این دختر، پاتوی زندگی ما گذاشته، همه چیز برابم تلخ شده. زن بدی نیست، حتی بعضی وقت‌ها مهربان هم هست، اما به خاطر ازدواجش با پدرم دوستش ندارم. حس می‌کنم باعث شده محبت نداشته‌ام نسبت به پدرم کم شود. مخصوصاً از وقتی که فهمیدم باردار است، بیشتر عصبی شدم. همان موقع‌ها بود که بار و بندلیم را بستیم و کوچ کردیم پیش مادر بزرگم. دخترش که به دنیا آمد، هر از گاهی بد نمی‌آمد بینم‌شان. دلم تنگ‌شان می‌شد، اما هیچ‌وقت هم نتوانستم با خودم کنار بیایم که احساسم واقعی است. فکر می‌کردم دارم به زنی که می‌خواست جای مادرم را بگیرد ترحم می‌کنم. حس ترحم نسبت به کسی که پدرم را تسخیر کرده بود، عصبی و افسرده‌ام می‌کرد. هر بار، تا می‌رفتم خانه و زندگی نامادری ام را می‌دیدم، تمام ناراحتی‌ها و گوشه‌گیری‌های مادرم روی سرم آوار می‌شد. پدرم کل اثاث زندگی را عوض کرده بود. خانه شده بود مثل خانه تازه عروس‌ها. هیچ‌وقت یاد نمی‌رود که برایش چه تولد جانانه‌ای گرفته بود. قدیم‌ترها به ما می‌گفت «تولد گرفتن قرتی بازی است.»

الآن سه چهار سالی می‌شود که از دواج کرده‌اند و من یک خواهر دوساله دارم. نامادری ام می‌گوید دخترک گاهی سراغم را می‌گیرد و اول اسمم داداش می‌گذارد و با لکنت، بلند بلند صدام می‌زند. چند وقتی هست که به خانه سر نزده‌ام. فقط وقت‌هایی که پدر تلفن کرده، با اکراه جواب داده‌ام تا شر به پا نشود. بعضی وقت‌ها گوشی را برای دخترک نگه می‌دارد تا کلماتی را که شکسته‌سته یاد گرفته، برام تکرار کند. از مدل «سلام» گفتنش خوشم می‌آید. لام توی دهانش نمی‌چرخد. می‌گوید: «سنام!» پای گوشی با نرگس، کلی به حرف زدن این دختر می‌خندیم، اما مادرش را نمی‌توانم تحمل کنم.

صدای نامادری ام آمد که می‌گفت: «کیه مامان؟! تا من را دیدی دستی به روسری‌اش زد و مرتیش کرد. گفت «بیا تو پسرم!» به چشم‌هایش زل زدم و گفتم «نهم نگو پسرم. نه سنت به مادرم می‌خوره، نه حس‌ت!» پرده را کنار زدم و وارد خانه شدم.

پدرم دراز افتاده بود وسط حال و داشت بلند بلند با موبایلش حرف می‌زد. مشغول خرااندن شکمش بود. تا من را دید

خودش را جمع و جور کرد و با آدم پشت موبایل خدا حافظی کرد. آمد سمتم و گفت «بهبه‌شازده‌پسر! راه گم کردی؟ از این‌ورا؟!» نامادری ام خودش را رساند. به پدرم اشاره کرد که این جور باهاش حرف نزنند. بعد خودش حرف را عوض کرد و گفت «بشین سفره رو بندازم. خوب وقتی اومدی!» با

این که شام نخورده بودم، گفتم «گشتم نیست. مامان بزرگ منتظره!» پدرم شلوار کشی‌اش را از زیر شکمش کشید بالا و گفت «پس برای چی اومدی وقتی می‌خواهی به این زودی بری؟» منتظر نماند جواب بدهم. قیافه‌اش رفت توی هم و نشست روی مبل. شروع کرد به ور رفتن با گوشی‌اش. نگاهی

به نامادری ام انداختم. با حرکات چشم و ابرو شکایتیم را نشان دادم که چرا پدرم در جریان چیزی نیست. سرش را چند بار تکان داد که یعنی صبر کنم تا سر بحث را باز کند. گوشه‌ای نشستیم. دخترک دوست داشت سر به سرش بگذارد، ولی اصلاً تحویلش نگرفتم. حتی گاهی اخم هم کردم. خودم هم نمی‌فهمم چرا بعضی وقت‌ها این طوری می‌شوم. غم عالم ریخته بود روی دلم و سنگینی می‌کرد. احساس می‌کردم

تنهاترین آدم روی زمینم. نگاهی به پدرم انداختم. دلم لک زده بود که بعد از فوت مادرم به رویم بخندد! از وقتی دوباره ازدواج کرد، روز به روز بی‌محلی‌هایش به من بیشتر شد. انگار برایش مهم نبود که پسر بیست‌ساله‌اش چه دردی دارد.

نامادری ام سفره را انداخت و چینی‌های گل‌سرخ را روی سفره گذاشت. همان چینی‌هایی بودند که مادرم دلش نمی‌آمد از هیچ‌کدامشان استفاده کند، میادا البپر شوند. شام

نمی‌آمد از هیچ‌کدامشان استفاده کند، میادا البپر شوند. شام خواهرم بود، ولی هیچ‌وقت چنین حسی بهش نداشتم. از

مصطفی سلیمانی

روان‌شناس ادیبر بخش خانواده

به او نداشتم. دست خودم نبود. از این که توی این موقعیت می‌دیدمش، به هم می‌ریختم.

مدت‌ها بود که هیچ خبری از حال و احوالش نداشتم. تا این که دیشب حول و حوش ساعت هفت پیام داده بود «هیچ می‌دونی این چند وقته که نیستی، پدرت از خواب و خوراک افتاده؟ عصبی و زودرنج شده!» و بعدش چند تا استیکر و آی‌کون عز و التماس فرستاد که بی خیال خانه نشوم! حوصله حرف‌های تکراری‌اش را نداشتم، اما جمله بعدی‌اش حسابی قلقلکم داد «پاشو بیا که خودم همه چی رو می‌زون می‌کنم. با پدرت حسابی صحبت کردم.» نمی‌خواستم حتی جوابش را هم بدهم. همه حرصم را جمع کردم و نوشتم «به تو که بد نمی‌گذره! تو که باید از خدات باشه!» و بعدش سه نقطه معنادار گذاشتم. دوست نداشتم عکس نحس پروفایلش جلوی چشمم باشد. همه چتش را یک‌جا پاک کردم و انداختمش توی لیست بلاکی‌ها.

چند ساعتی دیر رفتم خانه. تمام خاطرات چند وقت پیش روی مغزم رژه می‌رفت. خاطرات خانه‌ای که الان چند سالی است ازش دورم. پارک محله را آن قدر دور زدم و سنگ‌هاش را شمردم که مغازه‌دار سر کوچه چپ‌چپ نگاهم می‌کرد. سیگاری درآوردم و روشنش کردم. بوی پنبه سیگار، حالم را گرفت. سر و ته روشنش کرده بودم. لهش کردم و انداختمش توی جوب و مسیر آب را تا جایی که چشمم کار می‌کرد نگاه کردم.

یک سیگار دیگر روشن کردم. اولین پکش را که زدم، این فکر از کله‌ام رد شد که «نکنه همه‌چی راستی راستی اوکی شده باشه؟! اما چند لحظه بعد خودم جواب خودم را دادم «اون پدری که من می‌شناسم، بعیده کینه‌شو کنار بذاره و بیاد وسط!» برام مسخره بود که من و دختر خاله‌ام، چند سال است پای لچو لچو بازی و ندانن کاری‌های بچه‌گانه پدرهامان می‌سوزیم. و گر نه این که دو تا با جناق چشم ندارند همدیگر را ببینند، به ما چه ربطی داشت؟

پاییز پارسال بود که نرگس را برای نرم شدن دل پدرم به مغازه بردم. پدرم به محض این که نرگس را دید گفت «لباسات چرا این قدر گل و گشاده؟» نرگس هم که حسابی خنده‌اش گرفته بود گفت «وا! آقا حمید! مدلتش لُشه‌دیگه!» پدرم هم نه گذاشت

نه برداشت، از جاش بلند شد. دست من را گرفت و هل داد سمت بیرون مغازه. گفت «حقته! برو بیا یه لُش از دواج کن!» بعد از این ماجرا بود که دیگر نه نرگس را پیشش بردم، نه حرفش را زدم. خودم را هم از خانه دور کردم. روزها یا می‌رفتم دانشگاه

یا سر کار، شب‌ها هم می‌رفتم خانه مادر بزرگ. همان جا هم می‌خوابیدم. برای مادر بزرگ هم بد نشده بود. از تنهایی درآمده بود. خیلی وقت‌ها از ترس این که میادا تنه‌اش بگذارد، وقت و بی‌وقت از دامادش بد می‌گفت و بی‌خود و بی‌جهت قربان صدقه من می‌رفت. گاهی هم که می‌دید شاکمی ام و اعصاب ندارم، لعن و فحشی هم نثار پدرم می‌کرد. می‌گفت

«خدا حمید یالقوقز رو لعنت کنه که دخترم از دست کاراش یه روز خوش به خودش ندید!» بعد بگلم می‌کرد و وعده‌های الکی می‌داد «خودم درستش می‌کنم. با خاله‌ات حرف می‌زنم که

با شوهر الدنگش حرف بزنه!» کلاً از دوتا دامادهاش خوشش نمی‌آمد. بین درد و دل‌های زیاد می‌گفت «دخترام شناس نیابورند!» پدرم را هوس باز و عامل بیچارگی مادرم می‌دانست. به شوهر خاله‌ام هم می‌گفت سربه‌هوایی خیال.

راهم را کج کردم سمت خانه پدرم. تا زنگ خانه را زدم، در باز شد و دختر کوچولوئی دوساله‌ای، سرش را از لای در بیرون آورد.

خواهرم بود، ولی هیچ‌وقت چنین حسی بهش نداشتم. از



## دلایل عدم عزت نفس کافی

در گفت و گو با امیر عباسی

**در گفت و گوی پیش رو، حجت الاسلام و المسلمین امیر عباسی، کارشناس امور دینی و کارشناسی ارشد فلسفه اخلاق، با ذکر برخی توضیحات و مثال‌ها، به بیان دقیق مسأله «عزت نفس» و تشریح نکات مبهم آن پرداخته است.**

دانشته‌هایشان با حقیقت هم‌خوانی ندارد، غمگین و ناراحت می‌شوند. و به جای این که خودشان را با حقیقت سازگار کنند، تلاش می‌کنند حقیقت را تغییر بدهند. و در نهایت، طوری رفتار می‌کنند که حقیقت با آن چه که آن‌ها می‌دانند سازگار شود.

**چطور می‌شود حقیقت با دانشته‌های شخصی سازگار شود؟**

می‌شود این موضوع را با یک مثال روشن کرد. مردی که احساس خوبی به خودش ندارد عاشق می‌شود. زنی را پیدا می‌کند که به احساساتش جواب مثبت داده است. از دواج صورت می‌گیرد. زن به مرد محبت می‌کند و او را مورد توجه خودش قرار می‌دهد، اما مرد، هم‌چنان خودش را دوست‌داشتنی نمی‌بیند. بالأخره زن با تلاش‌هایش به مرد ثابت می‌کند که واقعاً دوستش دارد و مرد نیز متقاعد می‌شود و تمام‌تر دیدهایش در این زمینه بر طرف می‌شوند. اما از آن جایی که نظرش در مورد خودش این است که دوست‌داشتنی نیست، به این نتیجه می‌رسد که نکند از همان ابتدا، عاشق یک آدم اشتباه شده و معیارهای دست‌پایینی را برای ازدواج در نظر گرفته است. او تلاش می‌کند حقیقت را با دانشته خودش هم‌خوان کند. در نتیجه، زن را رها می‌کند و دوباره عاشق فرد دیگری می‌شود. ذهنیت مرد این است که فرد مقابلش، نباید عاشق شود و آن قدر این بازی را ادامه می‌دهد که دانشته خودش را به اثبات برساند. او با این نظر وارد میدان می‌شود که «کسی نمی‌تواند به واقع دوستش داشته باشد، چون دوست‌داشتنی نیست» و با عملکردهایش، این دانشته را به حقیقت بدل می‌کند.

**آیا خلاصه عزت نفس پایین در عشق، این است که «من دوست‌داشتنی نیستم، سعی نکنید من را دوست داشته باشید»؟**

نقطه‌نظر فردی که عزت نفس کافی ندارد این است: اگر من را دوست داری، پس قطعاً به درد من نمی‌خوری. من کسانی را مناسب خودم می‌دانم که ردم می‌کنند. این موضوع، حتی دست‌مایه یک لطفه نیز شده است. می‌گوید «هرگز به عضویت باشگاهی که مرا بپذیرد در نمی‌آیم.»

**چرا افراد میان «دانشته شخصی» و «حقیقت»، دانشته شخصی را انتخاب می‌کنند؟**

چون پیش‌زمینه فکری این افراد این است که باید میان «درستی» و «خوشبختی»، درستی را انتخاب کنند. و به خاطر همین است که زندگی اغلب مردم، چیزی جز یک تراژدی نیست. نظر غالب مردم این است که تقدیرشان به خوشبختی و شادی رقم نخورده است. حس‌شان این است که حق ندارند شاد و خوشبخت و سعادت‌مند باشند و ناخودآگاه تلاش می‌کنند که خودانگاره خودشان را اثبات کنند.

**خرابکار شدن در عشق و موفق نشدن در مناسبات عشقی، چه ارتباطی به عزت نفس دارد؟**

بسیاری از اوقات، افراد عامدانه و آگاهانه «احساس دوست‌داشتنی نبودن» خودشان را انکار می‌کنند و بعضاً خودشان را موجودی شگفت‌انگیز هم می‌دانند، اما در اعماق درون‌شان، هم‌چنان برداشت ضعیفی از خودشان دارند و در اثر همین برداشت ضعیف، به گونه‌ای رفتار می‌کنند که در مناسبات عاشقانه‌شان موفق نشوند و به نوعی، خرابکار عشق شوند.

**آیا احساس امنیت نکردن در عشق، ارتباطی به میزان عزت نفس فرد دارد؟**

فردی که عزت نفس ندارد، دائماً در صدد امتحان عشق است و تلاش می‌کند به عشق برسد، اما امید چندانی ندارد که می‌تواند از پس آن بر بیاید. چنین فردی، به جای این که از عشق، امنیت و ایمنی درونی کسب کند، به یک هراس مرموز دچار می‌شود که جز درد و رنج، خروجی‌ای برایش ندارد. او با همین طرز تفکرات، در نهایت، به یکی از این دو شکل اقدام می‌کند: یا کسی را انتخاب می‌کند که نمی‌تواند خوشبختی‌اش را تأمین کند، چون در نهایت، تنهایی می‌گذارد و ترکش می‌کند، یا کسی را انتخاب می‌کند که می‌تواند خوشبختی‌اش را تأمین کند، اما در نهایت، خودش کاری می‌کند که مورد بی‌اعتنایی او قرار بگیرد و رابطه‌شان به سرانجام نرسد. مثلاً از تضمین‌های بیش از اندازه می‌خواهد. تلاش می‌کند طرف مقابلش را کنترل کند و با احساس مالکیت و سلطه‌جویی، سر ناسازگاری برمی‌دارد. مشکلات کوچک را بزرگ جلوه می‌دهد و هر اتفاق ساده‌ای را به یک فاجعه تبدیل می‌کند. و در هر حال، تلاش می‌کند قبل از این که مورد بی‌اعتنایی او قرار بگیرد، خودش نسبت به او بی‌اعتنایی کند. و با همین عملکردها رابطه را از میان می‌برد.

**آیا انتخاب افراد اشتباه برای رابطه را می‌توان ناشی از کمبود عزت نفس دانست؟**

فردی که عزت نفس کافی ندارد، در دوران کودکی و نوجوانی خود، به قدر کافی عشق دریافت نکرده است. مثلاً از جانب پدرش بابت مهری مواجه شده است و تجارب پر از تنش و ناسازگاری‌ای را با مادرش به یاد می‌آورد، در نتیجه، در دوران بزرگسالی، خودش را به قدر کافی شایسته مهر و عشق نمی‌داند و در عین حال، بی‌تاب عشق نیز هست. طرز فکرش این است که در نهایت، مردی به سراغش خواهد آمد که دوستش ندارد و نمی‌تواند مدت طولانی دوام داشته باشد. و اتفاقاً برداشتش از زندگی به حقیقت می‌پیوندد و پیش‌بینی‌هایش درست از آب درمی‌آیند.

در واقع، فرد خودش را شایسته عشق نمی‌داند و کاری می‌کند که عملاً این موضوع پیاده شود. افراد دانشته‌های خودشان را حقیقت می‌دانند و وقتی می‌بینند که

جعبه‌نمانده بود. همه‌شان را کشیده بودم. کلید انداختم و در خانه را باز کردم. خبری از غرولندهای مادر بزرگ نبود. رفتم حمام و چشم‌هام را زیر دوش آب سرد بستم. صدای ضربان قلبم را می‌شنیدم. همین‌طوری الکی زیر دوش ایستاده بودم که چشم‌هام یک لحظه به برق تیغ چسبیده روی کاشی دیوار جلب شد. به خودم فکر کردم و تنهایی و نبودن مادرم، به نرگس هم فکر کردم، که شاید نبودن من برایش بهتر باشد.

با کلی دنگ و فنگ، تیغ زنگ‌زده را از دیوار برداشتم. گوشه ناخنم کنده شد. قیافه مادرم مدام می‌آمد جلوی چشم‌هام. دلم می‌خواست پیشش باشم. چشم‌هام را بستم و تیغ را روی میچ دستم گذاشتم. شیر آب را هم بیشتر باز کردم و آرام، تیغ را روی دستم شراندم. سوزش بر خورد آب سرد به خراش میچم را حس کردم. چشم‌هام را باز کردم و دیدم تیغی که کشیده‌ام، روی میچم ردّ انداخته. این بار سرم را بالا بردم و چشم‌هام را تا آن جا که می‌توانستم روی هم فشار دادم تا تیغ را محکم روی دستم بکشم. برای آخرین بار به مادرم فکر کردم، که یک‌هوا پاهام شل شد و تیغ از دستم افتاد. آب، تیغ را به داخل چاه برد. دنبال تیغ دیگری لابه‌لای وسایل مادر بزرگ گشتم که صدایش را شنیدم «حسین کجایی؟ تو موموی؟ آب رو چرا این قدر زیاد باز کردی؟ اسرافه. ببند!» شیر آب را سفت کردم و گفتم «الآن میام!» خراش میچم را با جوراب زنانه‌ای که از شیر آب آویزان بود، بستم. همین‌طور که داشتیم با حوله سرم را خشک می‌کردم، مادر بزرگ با یک چای داغ آمد و گفت «حسین، بگو چی شده؟» گفتم «هیچی دیگه. لاید همسایه برام به دختر دیده!» خندید و گفت «بعد از ظهری رفتم خونه خالته، حسابی حرف زدم و پرونده رو بستم.» در آن تاریکی انگار روزنه‌ای به رویم باز شد. گفتم «خب خاله چی گفت؟ تو چی گفتی؟» گفت «تو کاریت نباشه. با شوهر خاله و بابات هم خودم می‌رم حرف می‌زنم!» پریدم و صورت چروک مهر باناش را ماچ کردم. قرار شد فردا من باهاش بروم خانه بابا حمید.

آن شب خوابم نبرد. نرگس هم خوابید. تا صبح حرف‌هایی که ممکن است پدرم فردا بگوید را مرور می‌کردم. همین که به عکس‌العمل‌ها و مخالفت‌های پدرم فکر می‌کردم، تپش قلبم می‌گرفت.

اصلاً متوجه نشدم که کی خوابم برده بود. صدای مادر بزرگ آمد که گفت «پاشو تا بابات سر کار نرفته!» مثل جن زده‌ها از خواب پریدم. سریع شماره نامادری‌ام را از بلاک در آوردم و برایش نوشتم «سلام، آگه می‌شه یه خورده کشش بده تا بابام سر کار نره. من و مادر بزرگم داریم میایم پیشش. ممنون!» یک دستم لقمه بود و یک دستم گوشی، تا دوتیک شدن پیامم را ببینم. نوشت «باشه حسین آقا، فقط زود بیاید.»

بلوزی را پوشیدم که نامادری‌ام برای تولدم خریده بود. قشنگ بود. هر سال برای روز تولدم هدیه می‌خرید. به فکر من است. به نظرم برای جلب توجه پدرم برایم هدیه می‌خرد.

با مادر بزرگ وارد خانه شدیم. پدرم سریع پیراهنی روی زیرپیراهن را کاپی‌اش پوشید. از تعجب دست و پاش را گم کرده بود. مادر بزرگ بعد از فوت مادرم، اولین باری بود که به خانه دخترش می‌رفت. پدرم به نامادری‌ام گفت «سریع چای و میوه بیار.»

مادر بزرگم گفت «کجاست دخترت، نمی‌بینمش!» نامادری‌ام گفت «الآن میارم خدمت‌تون دست‌بوسی!» نمی‌دانم نامادری‌ام چه به دخترت گفته بود که از اتاق کنار آشپزخانه بیرون پرید و آمد بغل مادر بزرگ.

مادر بزرگم از کیفش یک عروسک موطلاپی در آورد و داد دست دخترت پدرم. حالا خواهرم داشت بغل مادر بزرگ با موهای عروسک ورمی‌رفت.

مادر بزرگ یک روسری هم برای او خریده بود؛ برای مادرم! نگاهش کردم. توی آشپزخانه ایستاده بود. درست همان جایی که مادرم همیشه می‌ایستاد.

# مشاهده و برچسب زدن به افکار دردناک

محمد سهیلی زاد

(کارشناس ارشد روان‌شناسی)

برخی اوقات، انتقادگر درون فرد، به قدری قوی است که حتی صدای تکذیب‌کننده شخصی هم نمی‌تواند چاره کار شود. یعنی تا فرد می‌خواهد دقیق فکر کند و در برابر افکار ناراحت‌کننده اش مقاومت کند، ناگهان زنجیره‌ای از افکار به سمتش هجوم می‌برند. نقص‌ها و شکست‌هایش را یادآوری می‌کنند. و آن قدر قابل باورند که فرد را تسلیم می‌کنند. درد ورنج فرد آغاز می‌شود و عزت نفسش، دوباره سقوط می‌کند.

## فاصله گرفتن از افکار نشخواری

در شرایطی که فرد نمی‌تواند جلوی هجوم افکارش را بگیرد، «فاصله گرفتن»، بهترین راه است. «درگیر شدن» با افکار، باعث می‌شود که گفت‌وگوهای روانی ناراحت‌کننده ادامه پیدا کنند و فرد، خودش را در حال حمله به خودش ببیند. اما اگر فرد، مثل کسی که بالای سر دستگاه پاپکورن ایستاده است، ببیند که افکارش مثل پاپکورن، یکی پس از دیگری توی ذهنش ساخته می‌شوند، یاد می‌گیرد که لازم نیست جدی‌شان بگیرد.

دور شدن از نشخوارهای فکری، طی سه مرحله انجام می‌شود:

اول؛ مشاهده و بررسی افکار دردناک. دوم؛ برچسب زدن به افکار دردناک. سوم؛ رها کردن افکار دردناک.

اول؛ مشاهده افکار دردناک: فرد یاد می‌گیرد به رژه رفتن افکار، درون ذهنش نگاه کند، بدون این که جدی‌شان بگیرد. فایده این کار این است که متوجه می‌شود «هویت» اش با «افکار» اش فرق دارند و آن چه در ذهنش می‌گذرد، لزوماً واقعیت نیست. در این حالت، فرد باید تمرین کند هویت خودش را از افکارش جدا کند. مثلاً وقتی این فکر به ذهنش می‌آید که «من احمق و دوست‌نداشتنی‌ام»، ملتفت باشد که این عبارت، صرفاً یک فکر، و از محصولات ذهنش است، و الزاماً واقعیت ماجرا نیست. این تکنیک را به عنوان «تکنیک ناهم‌جویشی» نیز می‌شناسند. در ناهم‌جویشی، فرد افکار قدیمی و قضاوت‌های ذهنش را مشاهده می‌کند، اما گرفتارشان نمی‌شود. در واقع، افکار را چیزی جز محصول مسیرهای عصبی نمی‌بیند، که روزی ۶۰ هزار بار تولید می‌شوند. در نتیجه، اجازه می‌دهد به سادگی از ذهنش عبور کنند.

برای مشاهده افکار دردناک، دوروش وجود دارد: ۱- روش مراقبه در اتاق سفید ۲- روش تمرکز آگاهانه.

۱. روش مراقبه در اتاق سفید: در این روش، فرد به ذهنش و اتفاق‌هایی که در آن می‌افتد توجه می‌کند و یاد می‌گیرد ذهنش را مثل یک دستگاه پاپکورن ساز ببیند. مراقبه باید این طور باشد که فرد خودش را در یک اتاق کاملاً سفید (اتاقی با در و دیوار و کف و سقف سفید رنگ) تصور کند. در سمت راست خودش، یک در باز، و در سمت چپ‌اش نیز، یک در باز دیگر در نظر بگیرد. سپس افکاری که وارد سرش می‌شوند را این طور تصویرسازی کند: فکر از در سمت چپ وارد اتاق می‌شود. مقابل فرد می‌ایستد. فرد بدون هیچ تجزیه و تحلیلی، نظاره‌گر فکر می‌شود. سپس فکر از در سمت راست خارج می‌شود، و فکر بعدی وارد می‌شود. نکته این جاست که برخی فکرها، برای خارج شدن از اتاق مقاومت می‌کنند، و یا بارها و بارها به زور از در وارد می‌شوند و خودی نشان می‌دهند. کاری که فرد باید انجام بدهد، توجه کردن است. مراقبه نهایتاً باید پنج دقیقه طول بکشد. هر چه فرد بیشتر افکارش را مشاهده کند، سرعت و اضطراب افکار برای ورود به اتاق کمتر می‌شود و فرد آرامش بیشتری را در درون خودش احساس می‌کند.

۲. روش تمرکز آگاهانه: در این روش، فرد به تنفس و جریان هوا در درون خودش توجه می‌کند و یاد می‌گیرد از فرایندهای روانی‌ای که در ذهنش اتفاق می‌افتد آگاه شود. روش تمرکز آگاهانه به این شکل است که فرد، عمیقاً نفس می‌کشد. به «هوا»یی که با بینی به درون ریه‌های خودش می‌کشد توجه می‌کند. مسیر حرکت هوا را از نای تا انتهای ریه‌ها مشاهده می‌کند. به کشیده شدن پرده دیافراگمش توجه می‌کند و در نهایت، به بازگشت هوا از تمام این مسیرها و بیرون آمدن آن از بینی‌اش متمرکز می‌شود. و در تمام این مدت، به آمد و رفت افکار در ذهنش نیز آگاه است و به آن‌ها، فقط به عنوان یک «فکر» توجه می‌کند. در این روش، ذهن هم‌چنان افکار را تولید می‌کند و روبه‌روی فرد قرار می‌دهد. اما از آن جایی که توجه فرد بر روی تنفس متمرکز است، افکار، فقط می‌توانند در حیطه آگاهی فرد خودنمایی کنند. در نتیجه، فرد می‌تواند متوجه کیفیت افکارش شود

و ببیند که کدام افکار، به زور خودش را به فرد تحمیل می‌کنند و دیرتر از بین می‌روند. دوم؛ برچسب زدن به افکار دردناک: فرد یاد می‌گیرد به افکارش برچسب بزند و به این ترتیب، میان افکارش و خودش فاصله ببیند. این برچسب‌ها می‌توانند عباراتی از قبیل «من فکر می‌کنم که...»، «اکنون در ذهن من یک فکر وجود دارد که...»، و سپاس‌گزاری از ذهن باشند. بعد از فرایند برچسب‌زنی افکار، مراقبه در اتاق سفید یا تمرکز آگاهانه، بسیار متفاوت‌تر از حالت عادی خواهد بود.

در حالت اول، فرد آن چه را که از ذهنش می‌گذرد، با عنوان «فکر» برچسب می‌زند و این فرصت را برای خودش فراهم می‌کند که از افکارش فاصله بگیرد؛ آن‌ها را الزام‌آور نداند و کمتر باورش‌شان کند. به عنوان مثال، وقتی عبارت «من احمق و دوست‌نداشتنی‌ام» به ذهنش می‌آید، آن را به «من فکر می‌کنم که احمق و دوست‌نداشتنی‌ام» تغییر می‌دهد. به این ترتیب، حس و حالی که از عبارت دریافت می‌کند نیز تغییر می‌کند. عبارت اول، این طور می‌گوید که خود واقعی من احمق است و هویت من، با احمق بودنم گره خورده است، اما عبارت دوم، این طور معنی می‌شود که احمق بودن من، فقط یک دیدگاه، فکر و نظر است و الزاماً به خود واقعی من ربطی ندارد.

در حالت دوم، فرد افکار خودش را صرفاً به عنوان چیزی که در ذهنش وجود دارند می‌بیند و آن‌ها را در دسته‌هایی از قبیل «افکار مربوط به ترس»، «افکار مربوط به قضاوت»، «افکار مربوط به عزت نفس» و... دسته‌بندی می‌کند و به این ترتیب، بین افکاری که در ذهنش هستند و خودش، فاصله می‌اندازد.

در حالت سوم، فرد باید از ذهنش قدردانی و سپاس‌گزاری کند؛ یعنی ملتفت باشد که ذهن، فقط به این دلیل افکار مختلف را تولید و ارائه می‌کند که قصد دارد به فرد کمک کند. با این حال، لازم است قدردانی به صورتی باشد که فرد هم‌زمان در دام فکر دردناکش گیر نیفتد. در نتیجه، قدردانی از ذهن، باید بابرچسبی که به فکر زده شده همراه باشد. به عنوان مثال، «بابت آن فکر قضاوت‌کننده از تو ممنونم ذهن!» این کیفیت از سپاس‌گزاری، باعث می‌شود که فرد، بدون کنار گذاشتن فهمش، قدردان ذهنش نیز باشد.

# رها کردن افکار دردناک

مریپنقی لو

(کارشناس مدیریت خانواده)

بعد از مشاهده افکار دردناک و برچسب زدن به آن‌ها، نوبت به رها کردنشان می‌رسد. در رها کردن، فرد باید بتواند میان خودش و افکارش، یک فاصله فیزیکی ایجاد کند و در نهایت، آن‌ها را رها کند، و به نوعی، از میان ببرد. فاصله فیزیکی میان خود و افکار، از طریق تخیل به وجود می‌آید. تخیلات می‌توانند کاملاً شخصی شده باشند، اما برای توضیح روند کار و ارائه مثال، به انواعی از این تخیلات پرداخته می‌شود:

**۱. سقوط برگ‌های پاییزی در رودخانه:** فرد می‌تواند افکار دردناک خودش را برگ‌های پاییزی یک درخت در نظر بگیرد که ناگهان سقوط می‌کنند و در رودخانه خروشان می‌افتند و به سرعت از فضای دید خارج می‌شوند.

**۲. هوای بازدم:** فرد می‌تواند به محض هجوم افکار دردناک، آن‌ها را مخلوط در نفس خودش ببیند. ببیند که افکار وارد ریه‌هایش می‌شوند و به یک باره، با بازدم از بدنش خارج می‌شوند.

**۳. برعکس کردن دست:** فرد می‌تواند افکار دردناک خودش را مثل یک توپ فشرده بادی در نظر بگیرد، که به محض آشکار شدن، توی کف دستش قرار می‌گیرند. تصور کند که برای رها شدن از این افکار، کافی است دستش را برعکس کند و رو به زمین بگیرد. افکار روی زمین می‌افتند و قل می‌خورند و از دیدرس خارج می‌شوند.

**۴. صفحات تبلیغاتی اینترنت:** فرد می‌تواند افکار دردناک خودش را به شکل صفحات تبلیغاتی ای که به صورت ناگهانی بر صفحه کامپیوتر نقش می‌بندند در نظر بگیرد. و با فشردن دکمه ضربدر، افکار را در ذهنش ببیند.

**۵. وسیله نقلیه:** فرد می‌تواند خودش را درون کوبه یک قطار باری و رو به پنجره تصور کند. افکار دردناکی که به ذهنش وارد می‌شوند را مثل یک بار در نظر بگیرد. به محض ورود هر فکر به ذهنش، آن را به باربند وسیله نقلیه‌ای که از کنار قطار می‌گذرد وصل کند و ببیند که فکرش به همراه آن وسیله نقلیه، از تیررسش خارج می‌شود.

**۶. بادکنک:** فرد می‌تواند یک بادکنک فروش را تصور کند. افکار دردناک خودش را به نخ بادکنک‌ها گره بزند و به همراه بادکنک‌ها به آسمان بفرستد و از خودش دور کند.

**۷. بنرهای تبلیغاتی:** فرد می‌تواند خودش را در حال رانندگی در یک جاده ببیند. افکار دردناک خودش را مشاهده کند که به تابلوهای تبلیغاتی کنار جاده می‌چسبند، و در حین عبور فرد، از مقابل چشمش کنار می‌روند و یکی پس از دیگری جامی مانند.

به طور خلاصه، برای دور شدن از نشخوارهای فکری و القائات دردناک انتقادگر درون، لازم است که فرد، هر سه مرحله را به صورت پی در پی انجام بدهد. در واقع، لازم است که ابتدا، فرد دائماً نسبت به انتقادگر درونش هشیار باشد تا به محض هجوم فکر دردناک، شناسایی اش کند. بدخلق شدن، و احساس ناراحتی و افسردگی، از معمول‌ترین نشانه‌های حمله انتقادگر درون هستند. بعد از شناسایی، لازم است که فرد، فکر را مشاهده کند. تکنیک ناهم‌جوشی را در موردش اجرا کند. به آن برچسب بزند و از شناختش فاصله بگیرد (به این بیندیشد که افکار دردناکش، فقط چیزی در درون ذهنش هستند و نیازی نیست مورد واکاوی قرار بگیرند). و در نهایت، با یک واکنش جسمانی یا تخیل ذهنی، افکارش را رها کند.

## مهارت‌های پیشرفته ناهم‌جوشی

**۱. تکرار افکار دردناک:** برای انجام این تکنیک، فرد باید حمله انتقادگر درون را در یک جمله کوتاه خلاصه کند. مثلاً «من آدم احمقی هستم.» سپس این جمله را با صدای بلند، بارها و بارها تکرار کند. تکرار باعث می‌شود که یک اتفاق جالب بیفتد. با تکرار، واژه‌ها بار هیجانی خودشان را از دست می‌دهند. بی‌معنا می‌شوند. و گویی به مجموعه‌ای از اصوات یا توالی بی‌معنی صداها تبدیل می‌شوند. و به این ترتیب، اثر و قدرت آسیب‌زندگی‌شان را از دست می‌دهند.

**۲. کارت نویسی:** برای انجام این تکنیک، فرد باید فکر دردناک خودش را بر روی یک کارت کوچک یادداشت کند و در جایی همراه و در دسترس خودش قرار بدهد. انتقال فکر دردناک از ذهن به کارت، باعث می‌شود که فرد به طور هیجانی نیز، از افکار فاصله بگیرد. در واقع، می‌توان در این ترفند، از ذهن به عنوان کارت استفاده کرد. به این ترتیب که فرد، به خودش یادآوری کند فکر دردناک، همیشه همراه فرد، و در ذهن او وجود دارد و در نتیجه، نیازی نیست که در موقعیت کنونی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرند.

**۳. عینیت بخشی:** برای انجام این تکنیک، فرد باید تا جای ممکن، به افکارش ماهیت فیزیکی بدهد. برایشان رنگ در نظر بگیرد. شکل بسازد. و اندازه‌ای را متصور شود. عینیت بخشیدن به افکار دردناک باعث می‌شود از اهمیت‌شان کم شود.

**۴. اسم گذاری:** برای انجام این تکنیک، فرد باید برای افکار دردناکش، اسمی مضحک و نامعقول در نظر بگیرد. به عنوان مثال اسم‌شان را افکار بدبو

بگذارد، یا به اسم افکار ژولیده صدایشان بزند. علاوه بر این‌ها فرد می‌تواند برای افکار دردناکش، یک صدای مضحک نیز در نظر بگیرد تا بتواند به راحتی این افکار را به سخره بگیرد. به عنوان مثال می‌تواند صدای یک پیروزن غرغرو یا یک اخبار گوی عصاقورت داده را روی صدای انتقادگر درونش بگذارد، و حتی موقع تکرار این افکار، با آواز خواندن تکرارشان کند تا در نهایت، آن‌ها را به استهزاء بگیرد.

**۵. سه سؤالی:** برای انجام این تکنیک، فرد باید افکار دردناک خودش را از سه منظر بررسی کند: اول از خودش بپرسد «چند وقت است که درگیر این فکر هستم و نمی‌توانم از شرش خلاص شوم؟» و سعی کند برای این سؤال پاسخی پیدا کند. مثلاً به یاد بیاورد که دقیقاً از چه زمانی این فکر برای اولین بار به ذهنش خطور کرده است و این افکار به چه دورانی از زندگی اش برمی‌گردند.

دوم از خودش سؤال کند که «فایده این فکر برای من چیست؟» و سعی کند به پاسخ این سؤال برسد که این فکر، چه درد ورنجی را از او دور می‌کند. آیا احساس شرمساری اش را پوششش می‌دهد یا احساس طرد شدنش توسط دیگران را تسکین می‌دهد؟ در هر صورت، فرد باید بداند که افکار قصد دارند صاحبشان را از یک درد هیجانی و مزمن دور نگه دارند به همین منظور است که تکرار می‌شوند.

سوم از خودش بپرسد که «آیا این فکر توانسته کاری برای من از پیش ببرد یا نه؟» و سعی کند عملکرد افکارش را به چالش بکشد. سعی کند میزان بازدهی افکارش را بررسی کند. متوجه شود که آیا افکارش توانسته‌اند احساس خجالتش را برطرف کنند یا احساس طردشدگی اش را ترمیم کنند یا خیر. و در نهایت به این نتیجه برسد که آیا افکارش توانسته‌اند او را از درد ورنج خارج کنند یا خیر. پاسخ این جاست که افکار دردناک، نه تنها فرد را از درد ورنج دور نمی‌کنند، بلکه او را بیشتر در دام رنج و درد گرفتار می‌کنند و دست آخر موجب می‌شوند که فرد، همزمان با دو مشکل دست به گریبان شود: هم مشکل پیشین، و هم مشکل افکار دردناک. در واقع، فرد باید با تکنیک سه‌سؤالی، خودش را به ماهیت آسیب‌زای افکار دردناکش مطمئن کند و متوجه شود که به جای محافظت، آسیب می‌زند و در دسر ایجاد می‌کنند.

اگر فرد به این نتیجه برسد که قرار نیست با انتقادگر درونش بجنگد، به تدریج یاد می‌گیرد که به حملاتش، با تکنیک‌های متعدد پاسخ بدهد. به یاد داشته باشد که افکار دردناک، افکاری تکراری و مزاحمند، اما به هیچ‌عنوان پایدار نیستند و می‌توانند به کلی محو و نابود شوند.

### کسانی که منصوب به نظام جمهوری اسلامی هستند آزاد نیستند هر کاری بکنند!

«حالا- ما ادعا می کنیم- یک رژیم اسلامی و انسانی هست، یک وقتی طوری نشود که کمیته‌ها در سرتاسر کشور، عرض بکنم پاسدارها در سرتاسر کشور، سایر قشرها در سرتاسر کشور، خودشان را آزاد بدانند که هر کاری می‌خواهند بکنند؛ آزاد بدانند که هر جور می‌خواهند رفتار بکنند. این است که اگر چنانچه کمیته‌ها روی موازین اسلامی عمل نکنند، اگر روحانیون، که در رأس جامعه هستند روی موازین [و] مقررات به طور دقت عمل نکنند، اگر دولت به طور دقت عمل نکند، اگر ارتش به طور دقت عمل نکند و اعمالشان را تطبیق ندهند با اسلام، یک صورت قبیحی از اسلام در خارج منعکس می‌شود.»

(صحیفه امام، ج ۸، ص ۲)

### جلوی مطبوعات را گرفتن ارتجاعی است؛ مانع نوشتن نشوید، بگذارید بنویسند!

«خوب آقا! آقای [محمدرضا شاه] که دیروز گفتی که- یا دیشب گفتی که- کهنه پرستی را جلومی‌گیریم، این کهنه پرستی نیست که شما جلوی مطبوعات را می‌گیرید؟ تحمیل می‌کنید به روزنامه اطلاعات؟... ما حرف مان این است که آقا به قانون اساسی عمل کنید؛ مطبوعات آزادند؛ قلم آزاد است؛ بگذارید بنویسند مطالب را. اگر دین دارید به دین عمل کنید؛ اگر چنانچه دین را ارتجاع می‌دانید، به قانون اساسی عمل کنید. خوب بگذارید بنویسند.»

(صحیفه امام، ج ۱، ص ۲۹۲)

### بپرهیزید از این که از ملت جدا شوید!

«بپرهیزید از این که از ملت جدا بشوید؛ شما را خواهند جدا بکنند. ملت هم باید بپرهیزد از این که از شما جدا باشد. وقتی این دو قدرت همراه هم شدند، هیچ قدرتی نمی‌تواند اینها را شکست بدهد.»

(صحیفه امام، ج ۹، ص ۱۴۵)

### مردم را در حکومت‌داری شریک بدانید!

«ما مواجه هستیم با یک ملتی که همه چیز خودش را در طبق اخلاص گذاشته است و برای اسلام دارد صرف می‌کند... ما چی داریم که در جواب آنها بدهیم؟ مع ذلك، باید آن مقداری را که توان هست انجام بدهیم. شکر این نعمت به این است که ما مردم را شریک بزرگ بدانیم در این حکومت. حکومت نیست، باید همه خدمتگزار باشیم برای این ملت، برای این جوانها و برای این پیرها و زن‌ها و مردها. مردم را در همه امور شرکت بدهیم.»

(صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۵۵)

### در رفتار با زندانیان دقت کنید!

«اگر دو تا حبسی بر خلاف مقررات اسلام با آنان عمل بشود کافی است که بگویند حبس اسلام هم مثل حبس ساواک می‌ماند.»

(صحیفه امام، ج ۸، ص ۲)

### نگاه اسلام به آزادی انسان!

«اسلام انسان را آزاد خلق کرده است و انسان را مسلط بر خودش و بر مالش و بر جانش و بر نوامیسش خلق فرموده است. امر فرموده است، مسلط است انسان؛ آزاد است انسان؛ هر انسانی در مسکن آزاد است؛ در مشروب و مأکول - آنچه خلاف قوانین الهیه نباشد - آزاد است؛ در مشی آزاد است. حکم اسلام است که اگر کسی حمله برد به منزل کسی، برای آن کسی که مورد حمله واقع شده است جایز است کشتن او. اسلام این قدر با آزادی‌ها موافق است.»

(صحیفه امام، ج ۱، ص ۲۸۷)

### حکومت باید در خدمت مردم باشد

«من امیدوارم که از این به بعد همین طور باشد؛ قوای انتظامی در خدمت مردم باشد، حکومت در خدمت مردم باشد، و عدالت اجتماعی اسلامی تحقق پیدا بکند... در یک مملکتی باشید که رفاه باشد، در یک مملکتی که آزادی به معنای سالم باشد، در یک مملکتی که از خودتان باشد، و خودتان برای مملکت خودتان خدمت بکنید.»

(صحیفه امام، ج ۷، ص ۵۲۹)

### در نظام جمهوری اسلامی اداره‌کننده کشور کیست؟

«ان شاء الله اگر - چنانچه - جمهوری اسلامی برپا بشود، البته با تدریج، بسیاری از امور اصلاح می‌شود. و امیدوارم که همه امور اصلاح بشود؛ و مملکت مال خود شما باشد و خود شما مملکت را اداره بکنید.»

(صحیفه امام، ج ۶، ص ۳۸۸)

بی‌شک  
بی‌نهایت